

رابع دوم از کتاب مشکوٰۃ الادب ناصری

خویش فراغت یافت و دل از آن کار پیرداخت روی بطرف کوفه نهاد و از برابر واسط راه نوشت و از آن پس در محلی
 می‌نویسد نغمه بود و در اراضی کسک راه نوردید و از آنجا پاره‌ها حال و احوال بعضی از مردمان را که نیروی راه نوشتن نداشتند در
 کشتیهای جای دادند و از رود خورشان بگذر شدند و از آنجا بروخانه نوسان درآمدند و از آن نهر عبور کرده بنهر فوات آمدند
 و این هنگام جماعتی از نیریت یافتگان شکر مختار بکوفه درآمدند و مختار از آن نهر دشت اثر سختر ساختند چون آن امیر
 جلالت آثار از قتل و اسرو نیریت آن لشکر گران و آن نبرده سواران کند آوردان و آن سرداران و سرنیکان شجاعت
 نشان خبر یافت آهی سر در کشید و فرمود از نبردن که تخمین نتوان و هیچ مرونی برای من نیکوتر از آن نیست که
 چون ابن شیمط در عرصه کارزار بگویم تا شربت شهادت بنوشم چون این سخن از وی بشنیدند بدستند که
 با پنجه سخاست نبرد و قال خواهد داد با شهادت نایز

کتاب مشکوٰۃ الادب ناصری
 در بیان شجاعت و شجاعت
 مختار بن ابی عابد
 در کوفه
 در بیان شجاعت و شجاعت
 مختار بن ابی عابد
 در کوفه
 در بیان شجاعت و شجاعت
 مختار بن ابی عابد
 در کوفه

بیان بیرون شدن مختار بن ابی عابد از کوفه و محاربه با لشکر مصعب

چون در خدمت مختار معروف شد داشتند که مصعب بن زبیر با لشکر خود کوفه و دشت و صحرا و دریا را میسپارد
 بجای و بر نهاد و قال را آماده گشت و از آن طرف مصعب بن زبیر با آن لشکر پر شکر زمین در نوشتن آیت پیوسته
 تا بسجین رسید و در آنجا نهر خزیره و نهر سلیمان و نهر قادسیه و نهر ریف بهم پیوسته شدند پس آن آیت بزرگی
 بر نهاد و آب فوات را بان انهار بگردانید و کشتیهای مردم بصره در کل نشست و چون اینحال بدیدند از کشتیها
 بیرون شدند و بان بند در اندوه و سلاح کردند و بکوفه روی آوردند و از آنطرف مختار بان سپاهیکه در کوفه بجای
 بودند از کوفه بیرون شده بانیک لشکر بصره راه سپرد تا در حروراء نزول فرمود و در میان لشکر بصره و شهر کوفه
 و حاجز کردید و مختار از آن دور اندیشی که داشت قهر الاماره کوفه و سجده را حکم و استوار داشته جمعی را در آنجا
 و حراست برکاشته و آنچه برای حصار بان درخواست آماده داشته بود تا اگر ناچار شود و بکوفه باز گردد در آنجا
 مستحکم کرد و از آنوی مصعب بن زبیر سپاه خود را باخت و حلتب بن ابی صفه را در سینه شکر و عمر بن عبید
 بن معمر را در میسر و جاد بن حصین را بر جماعت سواران بگذاشت و روی بکوفه آورد و از آنطرف مختار سپاه خود را
 تعبیه فرمود و سلیم بن یزید کندهی را در سینه شکر و عبید بن معاذ بن جوفی را در میسر سپاه و عمر بن عبد الله بن
 بر سواران و مالک بن عبد الله بن عاصم را بر پیاوگان لشکر گذاشت و از آنطرف محمد بن شعث با هزاریتان مردم کوفه
 بیامدند و در میان مصعب و مختار فرود شدند و چون مختار این حال بدید بهر دسته از لشکر بصره یکی از اصحاب خود را
 مکران ساخت اینوقت دو سپاه کینه خواه شدند و روی بیکدیگر نهادند و عبید بن معاذ چون شهاب خنجره و شهاب
 منقش آهنک جنگ ساخت بر جماعت بگرد و عبید بن معاذ که در سینه شکر مصعب قرار داشتند تا باخت و جنگ انداخت
 و چنان کارزار سختی بی پای برد که چشم روزگار در خیره ساخت چون مصعب این تنگی و صلابت را بدید به طلب پیام
 کرد تا با آنان که در برابر او تبحال ایستاده اند خط آورد و حلتب گفت من مردم از در نا افرصت و سخای بست
 نیاورم بیک نبردم و بکشتن ندمم چه از مردم کوفه بیم داشت و از آنطرف مختار عبد الله بن جعد بن بصره و عمرو بن
 فرمان کرد تا با جماعت که با وی برابر ایستاده اند حمله در آکنند و عبد الله بن معمر را عالی که با وی در روی بود

اهوال حضرت سید الساجدین علیه السلام

بر دو متفرق ساخت و بعد از بن عمرو نندی که نگاهبان خسیل بود در صیفتن حضور داشت گفت یا خدا ای من بر آن عقیدت و بیان هشتم که در وقت صیفتن بودم بار خدا یا بجزت تو بر اوست یحیییم از کردار ایشان با صاحب خود و بگناه تو بر اوست یحیییم از خون این مردم یعنی اصحاب مصعب آنگاه شمشیر خون اشام از نیام بر کشید و چون ضرغام نیز چنگ بر کشید و قتال بداد تا بقتل رسید و اصحاب مختار چون شعلنا رو بتره آتشبار نمودار شدند و مالک بن عداته نندی که میر پیا دکان بود با پنجاه مرد در لاور روی قتال نهاد و این وقت نزدیک بشا نگاه بود پس بر محمد بن اشعث حمله برد و جنگی سخت و نبردی دزشت بسای آوردند و او را با جماعتی از اصحابش اقبل رسانیدند و مختار نیز چون شیر شفته و جنگ غنچه و اردای دمنده در دهنه شک بنشست و با جماعتی از شیخان رجال فحان ابطال است آن شب اقبال جدان شد و داشت و طائفه همدان با او جنگ میکردند و نبردی سخت نمودند و این وقت جماعتی بزرگ از آن مردم از پیرامون مختار گریز گرفتند و آنکه بر جای ماندند با مختار گفتند ایها الاسیر روی بقصر کن پس مختار برفت و بقصر الاماره جای گرفت یکی از اصحابش بدو گفت ای آن بود که ما را بفتح و ظفر و عده مینمادی و اینک چیزی بر نیامد که از ایشان منزه شدیم مختار فرمود آیا در کتاب خدای تعالی این آیت قرآنی که در مائیه یحییی است مابست و ولایت غنچه نام کتاب یعنی محو میفرماید خدا آنچه را خواهد و ثابت نیاید و از این سخن مرادش این بود که آن وقت که من این وعده مینمادتم بر آن بود و بعد از آن بد افتاد و از نیروی بعضی گفته اند که اول کسیکه قائل بیداد کردید مختار بود با پنجاه در پیش عمر بن علی علیه السلام در سمر که قتال بقتل رسید و معلوم شد مخصوصا قاتل او کیت مکرانیکه ظاهر چنان نمود که او نشناخته و ندانسته در آن تاریکی شب بکشتند آخر الامر از آنچه بر پیر داشت بدو چار شد چون قضا و قدر فرود شد عذر سوختن داشت از سفر کربلا خود داری نمود و نام خویش را از زمره شهداء بیکنند و بان سعادت نیکبختی و در این سفر حضور یافت و سرانجام شربت قتل نوشید با بچه مختار با شیش هزار تن از مردم خویش در قصر محسن شد و چون باد او چهره بر کشود مصعب با مردم خود روی بسنج نهاد

قتل مختار

مختار بن عمار

ذکر تحسن محنتار علیه الرحمه در قهر و محاربه او با مصعب و مقتول شدن مختار و اصحابش

مقتول

چون مختار مستحسن گردید مصعب روی بسنج نهاد و بر هلبت بگذشت هلبت گفت بسیار فتنی نیکی و نامدار بودی اگر محمد بن اشعث کشته نشده بود می گفت بر اوستی سخن کردی آنگاه مصعب با هلبت گفت همانا عیب است بن علی بن ابی طالب علیه السلام مقتول شد چون هلبت بشنید استرجاع نمود آنگاه مصعب گفت سخت دوست میداشتم که این فتنه را بنگرد و هیچ میدانی او را که ام کس کیت همانا آنکس او را بکشت که خود در شیفه پیش آمدید اند با بچه مصعب با سپاه خود در سنجره فرود شد و آب و نان بر مختار و مردم او بر بست و مختار با یاران خود هر روز با ایشان جنگی ضعف و نبردی سخت پای میبردند و روزتار و روز بر ضعف ایشان میفرود و لاجرم مردم اراذل و او با شش بر ایشان چیره شدند و چون یاران مختار بیرون میشدند از فرار با جماعتی گریز بر ایشان میرفتند و مردم مختار در این مدت که مختار بودند و آب و نان بر ایشان بسته شده بود پاره زنان در پوشیده

ربع دوم از کتاب مشکوٰۃ الادب ناصری

۷۰۳

و پنهان طعامی اندک با ایشان میرسانیدند و این خبر بمصعب بر نهادند بفرمود تا زمان را از این کار مانعند و مختار و اصحابش را عطش فرو گرفت با اینکه از آبهای چاه از آن پیش همیشه با عسل میآمیختند و بخوردند و چون حال بن سوال رسید مصعب با اصحاب خود زمان کرد تا بقصر نزدیک شدند و کار محاصره را برایشان ترسانند چون مختار این حال بدید با اصحاب خود گفت هر چه در حصار بیشتر یابید بر ضعف شما افزوده شود بهتر است که این ذلت نپذیریم و از این قصر فرود شویم و با ایشان جنگ در نکنیم و بیشتر نامیک نام و کرم گشته شویم سوگند با ندای پیغمبر نوبید نیستیم که اگر دل بر مرکب نیم و جنگی مردانه بپای بریم خدای ما را نصرت دهد لکن اصحاب او ضعیف بودند و سخن او را نپذیرفتند مختار با ایشان گفت سوگند با ندای من بدست خود تن باین ذلت نینکنم و شمارا در جان خود حکم آن ندارم و اگر بیرون شویم و با ایشان قتال دهیم بر ضعف و ذلت ایشان برافزاید لکن اگر شما بچشم ایشان کردن نمید و دشمنان شمار شاپیره شوند شمارا تن بتن در آن حال که بر یکدیگر بنظاره باشند سر بر که نه آنوقت گویند کاش مختار را اطاعت کرده بودیم اما اگر این بجنگ بیرون شوید هر چند منظر تم نشود لکن گرانجا بسیارید بعضی نوشته اند چون مردم مصعب را یکبار بر مردم مختار غلبه افتاد ^{مختار} پیشش هزار تن از انصار احوان و عیثرت خود در دارالاماره محصور گشت و مدت این حصار بچهل شبانه روز انجامید و از تنگی رزاق و روزی و شدت کربسنگی و تشنگی برآنان کار دشوار گشت چندانکه از زندگی مایوس شدند و با خود بمشورت سخن را نهند و آخر الامر متفق الرای شدند که از مصعب در طلب امان برآیند و این ذلت را خریدار کردند مختار با ایشان موافقت نفرمود گفت ای مردم شما نیک بدانستد اید که در زمان اقتدار جمعی بسیار از این اشراک بگشته اید و فانیهای ایشان را ویران کرده اید و ضیاع و عقار آمانزات با ساخته اید و اقارب و خویشا را ایشان بمصعب بن بر ملحق شدند و بیشتر آنها امروز در لشکر او بجای دارند و اگر امیر ایشان مصعب شمارا امان بدهد این جماعت تنگنا و از انتقام چشم نپوشند و صد و خوشیش را از آتش کینه نهی سازند و چون جز آن نیست که خانت امیر فتنی بر کشت پس اگر دل قوی دارید و بصبر و شکیبائی پردازید و اگر چند روز در مضطرب هم باشد کارزار دهید و جنگی در میدان بکار بیک جهان بسیار شوید از رکوب و عار و خو استاری امان ازین مردم ما بکار که با شما بجز بحد و دشمنی آید از روزها نیزه آتشبار محامت و محاورت نخواهند جست بهتر باشد و ذکر جمیل خود را در ده روز و اعصار بیا دکار خواهد گذشت ^{مختار} این مختار در گوشش آمد مردم چون با در چنبر بر گذشت و آنرا بخشید و هم چنان با ندیش خود و طلب کردن امان ثابت و راسخ ماندند چون مختار اینحال بدید از عار آمل میندیشد و دل بر مرکب نهاد و از آنطرف عبدا الله بن جده بن همیره که بر این غزیت نکران بود از ضروری بتافت و بجاعتی از برادران و خویشا و ندان خویش بر پیوت و فحشا در میان ایشان بنشست آنگاه مختار طیب و حنوط بکار برده کفن در زیر جوشن پوشید و شمشیر از گردن بیاویخت و از اهل و عیال و ملک و مال چشم پوشید و بر آب خویش بنشست و چون سام سوار و رستم و اسفندیار با نوزده تن از مردم که از جمله ایشان سایب بن مالک اشعری بود از قصر بیرون شدند و چنان بود که عمره دختر ابوسوی اشعری تحت نخاح مختار بود و پسری از وی بزاد که او را محمد نام کردند و چون قصر فرو گرفتند او را کودکی دیدند و بجایش گذاشتند با بچه چون مختار بیرون شد با سائب گفت چو می بینی گفت تو چو می بینی مختار فرمود و سحک ای صمق جانم ای من از مردم شمشیر

احوال حضرت سید الشاهین علیه السلام

۷۰۳

نبودم و چون نگران شدم این زیر در جاز خردش بر آورده بود و این نجهه پارسه را فردا گرفته بود و در میان در شام
 باهنگ خلافت بیرون آمده بود و من نیز چون یکی از ایشان خروج و ظهور نمودم لکن خواهی که در میان بود این بود که من
 در آن حال که جلد عرب از خون فرزندان رسول بغلت و ذبول خا بیده بودند و طلب ثار را در مرغ خیال نمی بردند از میان آید
 مردیت بر او شتم و خون ایشان را بگشتم هم اکنون بر عایت حسب خویش قال بده اگر چند به نیتی دیگر هم نباشی تا
 گفت امانت و انا الیه راجعون اگر بر عایت حسب خود قال دهم چه خواهیم ساخت مختار یکبار و دل از سر می آید بر آن گرفت
 و باهنگ در جاویدان غنیمت بر لب و تیغ بر کشید و چون سیر رسید به یک پر استیبت شیر و سبب غریب ما خنده
 فزند و برق چنده و اثر و ای دمنده و بر غزده بیدان کارزار سپار شد و بانغ آید را با آن مردم با کار حله بود و می
 بگشت و مخرج ساخت تا بدست دوتن از مردم بی خفته که با هم برادر بودند و یکی را طرفه و آن ذکر بر اطراف میسندند و سپر
 عبد استین در جاوید بود شربت شهادت نوشیدند مسودی در مروج الذهب کوی که در آنجنگ محمد بن عثمان است
 بقتل رسیدند و مختار با جاقعی کثیر از شیعیه که آنها را حسینیه میسندند از مردم کیسانیه و جز ایشان در غمره لاهاره کوفه
 متحتم بود و بر روز با مصعب عرب می نمود تا یکی روز که بر بنده شبها سوار و بیدان کارزار در آمد مردمی از بنی خنیفه
 که او را عبد الرحمن بن سعد میخواندند بروی حله برد و او را بگشت و شتر از تن جدا کرده و بقتل او اندازیدند لکن مردم کوفه
 و اصحاب مصعب از آن بغض که اینکار بدست آوردی داد او را بگشتند در تجارت لاهاره مسطور است که مدت و ولایت
 و امارت مختار هجده ماه بود آغازش در شب چهارم ربیع الاول سال شصت و شصت و پنج شش در شهر رمضان سال
 شصت و هفتم هجری و مدت عمرش شصت و هفت سال بود همان مختار در اسعادتی نصیب گشت که بچکس از عمرش
 عجم را بهره نیاند و در طلب ثار ذریه رسول امی نیکو و کرامی و امی ستوده و سامی در صفحات روزگار گذشت لیلی
 نهار بر جای نهاد و زنده جاوید ماند با بچه چون آنروز سپای رفت و روز دیگر ناریشگر شد بچرخن عیدات یکی آنانکه با وی
 در حضر بودند با مردم شیعه همان دعوت نمودند که مختار فرموده از ایشان همان جواب بشنیدند که مختار شنیدند از صحبت
 طلبیدند و او پذیرفتار شد و آنجا است بچله اصحاب مصعب ابره جان و مال خویش حکومت دادند و بفرمان مصعب فرود
 شدند پس ایشان را دست بسته بخدمت مصعب حاضر ساختند و او خواست که گرداند و هر کس عیب یا شد بجای گذارد
 سوالی را بقتل رساند و اصحابش از وی پندیرفتند و گفتند اینجاست بدان ما و اولاد ما را بگشتند خانه ما را ویران کردند
 و اموال ما را بگارت برده اند چگونه در دهمیم با سلامت باز شویم اگر ایشان را بر جای بگذاری در ملازمت ما طمع ما را مصعب چنین
 بیه گفت شما بهتر دیند و قتل ایشان قرآن داده چون بچرخسکی را برای کشتن در خدمتش عرضه دادند بگشت
 سپاس خداوندی را که ما را با سیر شدن بتلاوترا بگشتن از ما محقق است و این گذشت با عدم گذشت را در حال است
 یکی رضای خدا و آن یک سخطه است هر کس بگذشت کار کند خدای از وی بسکزد و در غرضش افزون میشود هر کس
 ناید از قصاص میماند ای پسر زبیر ما ما و شما یک دین و آیین باشیم و یک قبله ما بریم و مردم ترک و دینیم نیستیم و بر ما
 نبود که در شمر خودمان یا برادران خودمان مخالفت در زدیم و از دو حال بیرون نتواند بود با اینکار سخطا کرده ایم همچو
 مانده ایم در میان خود قال و زنده ایم خاک مردم شام نیز با خود تعالت نمودند و آنجا با هم اجتماع و اتفاق گرد
 و چاک مردم همه بیکدیگر را بگشتند و هم در آخر صلح نمودند و اجتماع و اتحاد نمودند اکنون که شما مختار و ما لکن دسترسید

شاد مختار

مختار بن حنفیه

ت
عمر و امارت
مختار

سج دوم از کتاب مشکوٰه الادب ناصری

۷۰۵

برای خشم و چون قدرت یافتید غنوه گذاشت برایش نهاد کنید و از این گونه کلمات همی بگذاشت تا مردان زاد دل برایشان
 رفت گرفت و مصعب نیز نرم شد و خواستایشان را برآورد خود باز گذارد این وقت عبدالرحمن بن اشعث خبیث برپای شد و با
 مصعب گفت آیا این جماعت را را میفرمائی یا ایشانرا خست یا کن یا ما را و نیز محمد بن عبدالرحمن بن سعید همدانی را متبلیتیا
 و بدگونگی گفت و هم جماعتی را شراف کوفه پای خواستند چون ایشان سخن بیاستند چون مصعب این هجوم و آشوبی
 بقتل آنجماعت شارت کرد و دیگر پاره ایشان زبان برکشودند و گفتندی پس زیر بار کفش و خون ما را بریز و فرود که با مردم است
 جنگ و سخنر خواهد بود ما را در مقدمه بجیش خود دارد چه شمار از انانی نیازی نخواهد بود و اگر ما در آنجنگ کشته شویم باری تا
 جمعی از انانی که کشیم و برای شما ضعیف و سست نکردیم متقول نخواهیم شد و اگر برایشان ظفر باقیم این سود برای شما خواهد
 بود همچنان از ایشان پذیرفتار نشدند چون بچیر مسکی این حال بدید با این زیر گفت خون مرا با ایشان آرایش ده چه ایشان را
 آنچه گفتیم عصبیان و زیدند پس ایشانرا تنه بقتل رسانیدند و مسافرین سعید بن نهران نام علی گفت ای پس زیر بار
 قیامت جواب پروردگار را چه گوئی که جماعتی از مسلمانان را که ترا در جان خود حکم ساختند با دست و کف بسته صبرا
 بقتل آوردی تا از انان بکشید که شمارا کشته اند چه در میان ما مردمی هستند که کبر و در پیسج جنگی حاضر نشده اند بلکه
 در مواد کوفه برای حفظ طرف دگر دآوری خراج مشغول بوده اند مصعب کوشش سخن و مذا و تعلیش فرمان داد و نوشته
 چون مصعب بقتل ایشان اشاره کرد با احف بن قیس مشورت کرد احف گفت من چنان بکرم که غنوه فانی چه غنوه
 بتوی اقرب است اهل کوفه و اشراف آنجماعت فریاد و غوغا برآوردند و گفتند ایشانرا کبش و مصعب بناچار جلد را بکشت
 و چون بکشته شدند احف گفت ما از کتم تعلیم نارا اقلینة لاکون فی الا افره و بالآ از کشتن ایشان با در آنجا
 و غنوه نیز رسیدید کاسش این کار و کردار اسباب بال آنجهان نشود و نیز عایشه دختر طلحه که زوجه مصعب بود کسی از
 برستاد که آنجماعت را را فرماید وقتی رسول او بر رسید که جلد را بکشته بودند

نخبت
قتل مردم کوفه

در این مصعب
بجز نامه

ذکر در آمدن مصعب بن زبیر بقصر الامارة و حکایت او با دوزخ مختار و قتل کلی از ایشان نامه مصعب بن زبیر پویشتن او با او

چون روز دیگر فرارسید جماعتی از آن مردم خوشخوار بیادند و سر مختار را بیاوردند چون مصعب بر آنسر نظر کرد و بکشته
 بدندان بگریه و بفرموده گفت مختار را از دست جدا کرده و از کیوی مسجد با منی آهین بر دیوار نصب کردند و بر اینحال بود
 تا زمانیکه حاجت بکو فرامد و آن گفت بریده را بدید و پرسید و بدانت و بفرموده تا از دیوار مسجدش فرود آوردند با کله
 این نیز از آنخر و سس و آشوبنشیت و بنف بقصر درآمد و پر دکیان مختار را نیز اسیر ساختند آنگاه سی هزار درهم با
 سر مختار آورد و بود بداد و آنسر را با نام نفع و ظفر بوی برادرش بن سیر در صحبت جدا شد بن عبدالرحمن بطرف کوفه
 برستاد و بعد از روز و شب کوه و دشت نوشت تا بانامه فیزی و سر مختار بعد از نماز عشاء مسجد الحرام درآمد و بعد
 بن زبیر را بنام زدید و چندان درنگ و زید که در سحر کاهان از نماز فراغت یافت پس آن نامه را بداد و داد بعد از آنکه گفت صحبت
 کند بخت و قتل مختار بعد از حصار با صاحب الدار بشارت با در او انیک سراوست که برادرت مصعب تو بطن من بود و در

احوال حضرت سید التاجین علیه السلام

جدا شد بن زیر گفت غرض از این کلام چیست گفت مقصود جایزه و مزد کافی است گفت این هر را بر گیر و باز شو که از برای ما
 است کافی است و از کمال اساک چیزی بدو نداد با بجز چون مصعب از کار مختار آسوده خاطر شد عمال خویش را در جبال و سواد
 کوفه مقرر ساخت نامه با برهیم بن الکتاش نوشت و در آن نامه مذکور نمود که ما بنی کرا طاعت کنی مملکت شام و سر داری پنا
 و هر کجا را که از زمین مغرب مفتوح داری تا کابیکه برای آل زیر سلطنتی باشد با اختیار و ایالت تو خواهد بود و این شرط را با پنا
 و ایمان نموده داشته بدو فرستاد و نیز چون عبد الملک بن مروان خبر مختار شنید نامه با برهیم بن الکتاش نوشت و او را
 با طاعت خود دعوت نمود و شرط کرد که اگر سیول مرا اجابت نمائی جمله مملکت عراق را با بارت تو گذارم و چون ابرهیم
 این دو نامه را بدید با یاران خود مشورت نمود و ایشان در این باب با اختلاف راه سخن کردند ابرهیم گفت اگر زاین بود این
 زیاد و گروهی از اشراف شام بدست من بهلاکت و دمار رسیده اند عبد الملک از دست نینداوم و سیول شام را با جابت
 مقرون میگردم و بعلاوه دیگر از ابراهیل شهر خود و عسیرت خود بر نخواهم گزید پس جواب کتب مصعب نوشت که با تو
 پیوسته میوم و مصعب بدو نوشت که بجانبا و روی نهد و ابرهیم با طاعت او بدو راه گرفت چون مصعب از اقبال
 او با خبر شد حبل بن ابی صفره را با بارت رسول جزیره و از سیبیه که از تخت با او بود باز گردانید و نیز آذربایجان را
 چنانکه با او بود بدو گذاشت و چون ابرهیم نزد مصعب شد در تشریفات قدم و رعایت اقرام و اغزاز او بگوشید و
 فیصل حمام را برای و رویت او نهاد و این که پاره مورخین نوشته اند که ابرهیم مصعب نامه کرد و اما آن طلبید و مصعب او را
 اما آن بداد محل و ثوق نیست چه مقام و منزلت و شجاعت و غیرت ابرهیم و رعیت و صولت و در انظار آن برتر بود
 که بچنین کار اقدام کنند و او را مانند عبد الملک بن مروان از جان و دل خوانان بود و چون مصعب از این امور خبر
 یافت اقم ثابت دختر سمره بن جندب زوجه مختار و عمرة دختر نعمان بن بشیر انصاری زوجه دیگر شرا احضار نمود و ایشان را
 از چگونگی حال مختار پرسیدن گرفت اقم ثابت گفت در باره مختار همان گوینم که تو کولی مصعب و او را نمود تا عمر گفت
 خدا کی تعالی او را رحمت فرماید که از روی صلاح و صواب قضای را اجادت میکرد مصعب او را چنین در اقله و قضیل الشرا
 بمبدا سینه بن زیر نوشت که این زن مختار را پیغمبر میداند این زیر در جواب او نوشت که بقلش رساند اما مسومی گوید
 که جمله آنانرا که مصعب از مردم مختار قتل رسانید هفت هزار تن بودند و آنچه همه در طلب خون حسین علیه السلام یکوشیدند
 و دشمنان او را میکشیدند و مصعب ایشانرا بکشت و حسین را نشان نهاد و همچنان در قتل شیعه کوفه و آنرا دیگر دشمنان
 کرد و مردم مختار را حاضر ساخت و با ایشان گفت تا از مختار برانت جویند و همه اظهار بیزارگی کردند که دو تن از زوجات او
 که یکی اخر سمر بن جندب فراری بود و دیگر دختر نعمان بن بشیر انصاری و ایشان گفتند چگونه از مردی برانت جویم که می
 گفت پروردگارم خداوند جهان است و روزگار روزی میداشت و شبها را در عبادت سپای بود و خویش را برای
 خویشنودی خدا و رسول خدا می در طلب کشندگان دختر زاده روانی و اهل او و شیعه او بزدل کرد و او را خدای
 چندان تکبر داد اما آنقدر از آنمردم بجا بکشت که قلوب را روشن و نفوس را شفا آورد مصعب قضیل حال ایشان و چون
 ایشانرا بعد از بن زیر کتب کرد بعد از آن در جواب او نوشت که ایشان از آن عقیدت که دارند باز نشدند و از روی
 برانت جسته خوب و اگر نه در او را بقتل رسان مصعب هر دو را بیاورد و بمعرض شیخ بر کشید همه از روی برانت
 و از آنچه میگفت بازگشت و مختار را لعنت کرد و گفت اگر شمشیر بر من کشیدم بر کشتن جو امید در سپارید و مرا بفرود کشیدند

از این خبر
 مصعب

بج دوم از کتاب شکوة الادب ناصری

تکلیف فرمایم هم اکنون شهادت بدهم که مختار کافر بود لکن دختر نمان بن شیراز تسبیح آن کار انکار و زید و کت سخت مشتاق
 که باین شهادت بر سره باو احقاق جویم و بخت رسول خدای و اهل طیش قدوم جویم سو کند با خدای پدرم با پسر منم بود و
 پس ایضا لب حیدر اسلام از دست نیکداشت تا من بدو تسبیحت گیرم با خدا با کواه با شش که من به پیغمبر تو و پسر عم او و اهل بیت
 و شیعیان او تسبیحت بمیویزم پس بن زید بر فرمود تا آن زن نوسه را دست بسته بقبل رسانند و بروای من که این امر می
 نویسد این زید فریاد کرد تا یکی از درویشان آن زن صاحب را شب هنگام در میان کوفه و حیره بقبل رساند و آن در خیمه آن زن بر
 و با شش بر ضربت بروی فرود آورد و آن زن میگفت یا ایتاه یا غیره راه مردی در آنجا حضور داشت چون تسبیحت و عذاب
 نکران شد دست بر آورد و طمیر بر چهره قاتل فرود آورد و گفت ای فرزندان این عذاب چیست که بر این چاره وارد آوردی و
 آنطور در خون خویش غلطید تا مرد و امر دشمنی چون از آن مرد آن طمیر یافت بروی چنگ در آورد و دست در گریبان
 بروی مصعبش کشید صعب چون ایسا نزد بد گفت ای مرد در راه کشید چه برامی بس طمیر نکران کردید و عمر بن ابی ریحبه

مخزومی این شعر را در باب قتل زوجه مختار گوید

إِنَّ مِنْ أَعْجَبِ الْعَجَائِبِ عِنْدِي قَتْلَ بَيْضَاءَ حُرَّةٍ عَطْوَلٍ قَتَلْتَ هَلْكَدَا عَلَيَّ غَيْرِ جُرْمٍ
 لَنْ يَهْدِيَهَا مِنْ قَتِيلٍ كَيْبَ الْقَتْلِ وَالْقِتَالِ عَلَيْنَا وَعَلَى الْمُحْصَنَاتِ جِرْمُ الذُّيُولِ

عجب است از آنکه
 کتلت هلكدا علی غیر جرم

عجب است از آنکه
 کتلت هلكدا علی غیر جرم

عجب است از آنکه
 کتلت هلكدا علی غیر جرم

و نیز عبید بن عبد الرحمن بن حسان ثابت ناصری این شعر را در باب قتل زوجه مختار گوید و از این پس در ذیل مجرای
 شکوة الادب در ضمن احوال عمر بن عبد الله مخزومی و شاعر دو شعر از این سه شعر مظهر گشت

أَنْيَ ذَاكَ بِالْأَمْرِ ذِي الْبَأْسِ الْعَجَبِ	بِقَتْلِ ابْنَةِ النَّعْمَانِ ذِي الدِّينِ الْعَجَبِ	بِقَتْلِ فِتَاةٍ ذَاتِ دَلِيلٍ سَتِيرَةٍ فِي
مُهَدَّبَةِ الْأَخْلَاقِ فِي الْيَحْمِ وَالنَّبْتِ	مِطْمَئِنَّةٍ مِنْ نَسْلِ قَوْمِ آكَارٍ	مِنْ أَمْوَاتٍ فِي الْحَمْرِ فِي سَالِفِ الْعَجَبِ
خَلِيلِ النَّبِيِّ الْمُصْطَفَى وَنَصِيرِهِ	وَصَاحِبِهِ فِي الْحَرْبِ الْقَاتِلِ الْكُوفِيِّ	أَنَا بِي بَأْسِ الْمَلِكِ بْنِ تَوَاقُفُوا
عَلَى قَتْلِهَا لَا أَحْسَبُ الْقَتْلَ الْكَلْبِ	فَلَا هُنَا نَالَ لَتِي مَعِينَةٍ	وَذَا قَوْلِ الْبِائِسِ الذَّلِيلِ وَالْحَوِصِ الْعَجَبِ
كَأَنَّهُمْ إِذَا بَرَزُوا هَارَ وَفُضِعَتْ	بِأَسْيَافِهِمْ فَازُوا وَتَمَلَّكَ الْمَرْدِ	الْمَرْجَبِ الْأَقْوَامِ مِنْ قَتْلِ حُرَّةٍ
مِنَ الْمُحْصَنَاتِ الَّذِينَ مَجْمُوعَةُ الْأَدَبِ	مِنَ الْعَاقِلِينَ الْمُؤْتِنِينَ بِرِيَّةٍ	مِنَ الدِّمِّ وَالْبُهْتَانِ وَالشُّكْلِ الْكَلْبِ
عَلَيَّ دِيَارَاتُ الْقَتْلِ وَالْبِائِسِ الْعَجَبِ	وَهُنَّ الْعَوَاقِفُ فِي الْحَالِ وَالْحَجَبِ	عَلَى دِينِ أَجْدَادِ لَهَا وَأَبْوَتِهَا
كَلَامٍ مَضَتْ لَمْ تَخْرُجْ أَمْ لَمْ تَرَبِّ	مِنَ الْخَفَرَاتِ لِأَخْرُوجَ بِرِنَةٍ	وَلَا رَمَتْ نَعْفَى عَلَى جَارِهَا الْعَجَبِ
وَلَا الْجَارِ كَالْفَرْجِ لَمْ تَدَا الْعَجَبِ	وَلَمْ تَزْدَلْفِ يَوْمًا يَسُوءُ وَرَبِّ	عَجِبْتُ لَهَا إِذْ كُنْتُ وَهِيَ حَيَّةٌ
أَلَا إِنَّ فِتَاةَ الْخَطْبِ لَمِنْ الْعَجَبِ		

این شعر گوید بعضی گفته که سبب ظهور و مخالفت مختار با این زید در آن هنگام روی داد که مصعب بصره آمد و چون مصعب
 با بنگ مختار روی نهاد مختار احمر بن شمیط را ساخته مختار بت او نموده او را امر فرمود که در نزار باومی کارزار جوید چه مختار
 رسیده بود که مردی از جماعت ثقیف را در نزار فتحی عظیم شکار شود و مختار کمان کرد که امر او دست لکن این خبر در
 حق جهان بن یوسف ثقیفی سمت ظهور یافت که ایسکه با عبد الرحمن بن محمد بن شعث در نزار پیکار و زید با بنگه سبک
 مصعب بن زید فریاد داد تا عباد حنی روی بشکر مختار کند و عباد بفرمان او روی براه کرد و عبید الله بن علی بن

احوال حضرت سیدنا جیدین علیه السلام

ابطال علیه السلام نیز با او برفت و مصعب در نهر البصرین بجای ماند و از آن سوی مختار با بیت هزار لشکر آمد از
کوفه بیرون شد و از آن طرف مصعب با آن مردم که با او بودند از جای نخبیدند و در تاریکی شب مختار را در پیشند
مختار با اصحاب خود فرمود که بکین از شما از جای خویش حرکت نکنند تا گاهی که بشنند که سنادی ندای یا محمد بر
آورد و چون این ندای شنیدند جمله کنسید و چون روشنی ماه نمودار شد فرمان گردانند ای یا محمد برکشیدند و
اصحاب مختار بر لشکر مصعب حمله ور شدند و ایشان را تابید لشکرگاه خودشان منزعم ساختند و با ایشان صبحگاه
تعال بود و چون با داد شد از اصحاب مختار بیکس بجای نماند و همه در سپاه مصعب آمده بودند مختار ناچار
منزعم بقصر کوفه درآمد و از آن طرف نیز چون اصحابش از ترکت از خویش فرانت یافتند باز شد چندی تنگتر بودند
و مختار را نیافتند و چنان دانستند که تقبول شده است و دل بر فرار نهاده هر کس توانست بر بخت و در زمانها
کوفه پنهان شد و از آنجمله بیست هزار تن روی بقصر آوردند مختار را در آنجا باز دیدند و بخدمتش درآمدند و در آن
شب جمعی کثیر از اصحاب مصعب را بقتل آورده بودند و نیز از جمله آنان که تقبول شده بودند محمد بن اشعث بود
و از آن سوی مصعب روی بقصر نهاد و تا چهار ماه مختار را محاصره کردند و مختار در این مدت همه روز از قصر بیرون
آمدی و در بازار و سوق کوفه با ایشان تعال دادی و چون مختار کشته شد آنکه در قصر جای داشتند طلب
مان بوملی صعب پیام کردند مصعب پذیرفتند تا چار بگومنت او تن در آوردند مصعب نزدیک بقتل
از مردم عرب را بگشت و دیگران را که بقتل رسانید همه از عجم بودند و جلالتگان او بیشتر از پوست
و قتل مختار چهارده شب از شهر رمضان سال شصت و هفتم هجری بجای ماند روی داد و این وقت شصت
هفت سال از عمرش بر گذشته بود در خبر است که وقتی از اوقات مصعب بن زبیر عبید الله عمر را بدید او
سلام کرد و گفت اینک برادرزاده تو مصعب بیستم این عمر گفت تو آنسینستی که در یک صبحگاه بگفت هزار تن
از مردم قبله و اسلام همیشه بدون اینکه سبسی فرض کرده باشی مصعب گفت آنها همه کافر و فاجر بودند این
گفت سو کند با خدای اگر بشماره ایشان از کوفه بندگان موروثی مدت کشته بودی سزت بودی و نیز این بر
یا عباس گفت آیا خبر قتل این کتاب را شنیده باشی گفت کتاب کبیت گفت پس را بوسید تا بن عباس گفت
از قتل مختار شنیدم ام بن زبیر گفت کویا تو سبته او را بگذازی روا نمیداری و از قتل او در ذناب باشی این
گفت همانا این مرد کشتندگان ما را بگشت و خون ما را بگشت و سوز سینه ما را شفا داد اکنون پادشاه او از هشتم و نهم
گفت و نیز گروه بن زبیر با این عباس گفت مختار که آب کشته شد و اینک سر او را جا آوردند این عباس گفت همانا
پشته سخت ناهموار برای شایر جاکی مانده اگر بلاست و غافبت بدان صعود و ادید همانا شایند و ناخلاق و
مقصودش از این سخن و این پشته ناهموار عبد الملک بن مروان بود و چنان بود مختار برای ابن عمرو بن
حنفیه اهدای بدایا بمنمود و ایشان قبول نمودند و بعضی گفته اند که ابن عمر پذیر مختار نبشند و بار پس نیز شنیدند
در کتاب عباس المؤمنین بطور است که قاضی عیاضی در شرح دیوان مرتضوی از تغیر حضرت امام حسن عسکری
روایت میکند که شمار آنکه به دست مختار کشته شدند هشتاد هزار و سیصد و سه تن پوست و نیز بیت که حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام فرمود سَيُقْبَلُ وَ لَدَى الْحُسَيْنِ وَ سَيَخْرُجُ غَلَامٌ مِنْ نَعْتَيْهِ وَ يُقْتَلُ

بیت مختار

ربیع دوم از کتاب مشکوٰۃ الاٰدب ناصری

۷۰۹

مِنَ الَّذِي تَلَمَّوْا ثَلَاثَ مِائَةٍ وَثَلَاثَةَ ثَمَانِينَ الْغِيَةِ زود است که فرزندم حسین را بظلم و ستم شهید کنند و زود باشد که پیری از مردم ثقیف خروج نماید و از این مردم ستمکار رسیده و ششادوسه هزار تن قبل سب و عرض کرده این شخص کیست فرمود مختار بن ابی عبیده ثقفی است و اگر آنچه مختار بدست خویش کشته و آنچه در محاربات کشته با آنجا هست تا پایان روزگار او بمقتل رسیده است بیزان آورند با این حدیث شریف نخواهد بود و نیز صاحب مجلس انوسین گوید که مختار در مدت شش سال تمام در کوفه و بصره تا حدری و خراسان و نهاوند و حدود و صفهان و حدود آذربایجان اقامت کرد و خطبه و سکه بنام او بود و دشمنان و نواب او در بلاد اسلام کفن داشتند تا آخر الامر در محاربه مصعب بن عمیر بدو شهادت رسید لکن سایر مورخین در این خبر و تعیین مدت با وی موافقت ندارند و اگر از ابتدای دعوت او نیز بحجاب آوریم امیدی معنی بوده است و نمی تواند بود که شش سال با استقلال امارت رانده باشد چنانچه بزرگوار بود مختار و امثال او را نیروی مقابلت و محاسمت او نبود و بعد از مرگ بزرگوار آغاز خروج و ظهور داعیان خروج کنندگان بود تا سال ثقت و هفتم که مختار شهید شد شش سال مدت نماند بود چنانچه در حدیث این کتاب شرح مجاری ایام و وقایع و سوانح اعوام مشروحا و مبصرا مسطور و معلوم گردید و بر ناظران و مطالعه کنندگان جای تزیید نخواهد بود

بیان عزل مصعب بن زبیر از خبراق و ولایت حمزه بن عبدالمطلب زبیر

عزل مصعب بن زبیر
حمزه در آن

در ایامال عبدالمطلب زبیر برادرش مصعب را بعد از آنکه مختار در مقتبل رسانید از عراق معزول و پسرش حمزه بن عبدالمطلب را بجای او منصوب ساخت و حمزه را استقامتی در کار نبود گاهی نخستند و جواد شدی و چنانچه شایسته وجود نمود گرفتاری که هر چه را که مالک بودی بخشیدی و بیسج از بر خود بجای نماندی و گاهی چنان است نمودی که هیچکس آن در وجه منع و اساک نبودی و بسبب این افعال زکات و نجاج و مایشهای کونا کون او را در بصره سخت و ضعیف پدید شد و شغرش سست همی نمود و یکی روز سوار شد و آب بصره را در قیضان گفت اگر با من خدیو و آبلیر برقی و مدارات بردند ضیاع و عطار ایشان را کافی است و چون پس از چندی دیگر برگشت و آن آب را فرو نشسته بدید که در حالت جزر بود گفت من از سخت گفتم اگر با این آب برقی و مدارات کار کنند ایشان را لغایت کند و کان ببرد که در صرف آب اسراف کرده اند از نیروی دریا فرو کشیده است و نیز از این قیلیل احوال و احوال از وی نمودار شد چون اخف بن هبیس بن صورت را که آن شد پیدایشش از پیر کتوب کرد و خواستار شد که حمزه را عزل کند و برادرش مصعب را با مارت بصرو باز کرد و اند این زبیر حمزه را معزول ساخت و حمزه را فراداد از بیت المال بصره بر گرفت تا با خویش حمل کند مالک بن سمع چون ایحال بدید متعزز او گردید و گفت هرگز نمیکند اگر که عطایای ما را با خویش حمل کنی عبیدالمطلب بن عبدالمطلب است که در آن عطار را باز رساند مالک بن سمع او را تعرض بزنشست و حمزه آن مال را با خود گرفت و بیخی چند بودیعت بداد لکن ایشان بدو باز ندادند بحیثیت و بکیت بدو بدید مگر کینت که دو بیعه او را باز داد و چون این خبر پیدایشش از پیر رسید گفت خدایش دور بردار و با ما سر همی خواستیم که به وجود او بر بنی مروان مباہلت نامیم لکن ایشان عفو اندیشه را دیگر کون ساخت و باز پس افتاد و بوج

احوال حضرت سیدنا جید بن علیہ السلام

الفرج اصغری در حدیثی که از آن روایت شده است که چون مصعب بن زبیر حضرت عمت آیت سکنه خاتون دختر امام حسین
و عایشه بنت طلحه را بجا از کجای در آورد و دو هزار بار هزار در بهم در کابین ایشان بداد انیس بن زبیر لیسینی این

شعر عبدا لله بن زبیر بن سواد و حکایت ابان نمود

الْحَجَّ امِيرَ الْمُؤْمِنِينَ رِسَالَةً مِنْ تَأْخِيحِ لَكَ لَا يَرْوِي خِدَانًا يَضَعُ الْقَنَاءَ بِالْقَالِ الْكَامِلِ
وَقَبِيحَاتِ الْجُبُوشِ جِياعًا لَوْلَا أَبُو خَفِصٍ قَوْلُ مَقَالِي وَأَبَتْ مَا أَثْنَكُمُ لَارِنَاعًا

چون عبدا لله بن زبیر با آن مقام نامت و شغل انبیر بشنید و بدانت که مصعب اینگونه تیز می نماید و در کابین
عایشه چنین سخن بجا می برد و گفت ای ابان مصعب را بفرست تا دیم و او شمشیرش را در خلاف کرد و او را
بیرون کشید زود باشد که مغز ویش داریم پس پسرش حمزه را که مادرش دختر منظور بن زبان غزالی است
و در خدمت ابن زبیر سخت پسندیده بود بخواند و امارت بصره را بدو گذاشت و مصعب را معزول نمود و چون
عبد الملك بن مروان آن سخن بن زبیر را در حق برادرش مصعب بشنید ابو خنیب سیف و ایر و خیرش را در

پیام نمود و حمزه بن زبیر مردی جوان و بخشنده بود لکن خردمند نبود و موسی شهوات در حق او گوید
لَيْسَ فِعْيَابًا لَنَا مِنْكَ عَيْبٌ عَابَةُ النَّاسِ غَيْرُكَ فَإِنْ أَنْتَ نَعِمَ الْمَنَاعُ لَوْ كُنْتَ تَبْقَى
غَيْرَ أَنْ لَابْقَاءَ لِلْإِنْسَانِ

و حکایت فحاصد فرزدق شاعر بانوار بسبب تزویج محبوه نوار آمدن بدرگاه ابن زبیر و شفاعت زوی
ابن زبیر و آن شعر مشهور فرزدق لَيْسَ الْمَنْعُ الَّذِي يَنْبَغِيكَ نَزْرًا إِلَّا مَعْزَةٌ خَانِكُمْ وَرِزِيلٌ مَجْدَاتِ شَكْوَاهِ
بان اشارت رفت بهین مادر حمزه بن زبیر اشارت دارد محمد بن زبیر بن ابی الازهر گوید حمزه بن عبدا لله مردی
بخشنده بود یکی روز بعد سختی از جانب مولایش ابن قطن بدو شد و هزار دینار از بهر ابن قطن قرض خواست
حمزه آن مبلغ را بدو داد و چون بعد بیرون شد یکی از حاضران با حمزه گفت این بنده ابن قطن است که اشعار
موسی شهوات را در حق تو گفته است روایت و تفسیری نماید حمزه بفرمود او را باز آوردند و ابن قطن را او بگذاشت
و بعد آن صوت را از بهرش تفسیر کرد حمزه چهل دینار نیز او عطا کرد و چون چندی بر گذشت ابن قطن آن نیز
دینار را برای حمزه باز پس فرستاد و حمزه قبول نمود و گفت چون الی از دستگاه من بیرون شود دیگر باره
نباید در میانک من در آید و حمزه را از اینگونه عطا بسیار شده است بعضی گفته اند که مصعب یکسال بعد از
مخار در کوفه ماند لکن از بصره معزول بود و برادرش عبدا لله او را انزل کرد و پسرش حمزه را امارت بصره داد
بود و از آن پس مصعب نزد برادرش عبدا لله شده و دیگر باره با امارت بصره منصوب گشت و بعضی گویند بعد
از قتل مختار مصعب بوی بصره انصراف جنت و عمارت بن ابی سعید را از جانب خود با امارت کوفه بگذاشت
و اینوقت بصره و کوفه هر دو در امارت او درآمد و عبدا لله او را از بصره معزول پسرش حمزه را بجای او منصوب ساخت
و از آن پس بعلت حکایت خف بن عیس و الی بصره چنانکه بدان اشارت شد حمزه را معزول نمود و مصعب

بصره باز فرستاد

ذکر پاره سواخ سال شصت و هفتاد هجری بنوی صلی اند علیہ وآلہ

سواخ سال شصت و هفتاد هجری بنوی صلی اند علیہ وآلہ

ربع دوم از کتاب مشکوة الاذنصری

وقایع غیبی

در ایصال عبدالله بن زبیر مردمان را حج اسلام بگذاشت و عامل او در بصره چنان بود که مذکور شد و عبدالله بن عتبه بن
 مسعود قاضی کوفه و هشام همیره در بصره قضاوت میراند و عبد الملک بن مروان در مالک شام نافذ الامر بود و عبد
 بن خازم در خراسان و الی امر و فرمان بود و در ایصال ابو بکر ضحاک بن قیس بن متویه بن حصین بن جادة الزرقل
 بن مخزوم حبیب بن عمرو بن کعب بن سعد بن زید سعاد بن تیمم النهمی که معروف است با حنف در کوفه مرد و این وقت با
 مصعب بن زبیر روز میگذاشت و بعضی فقات او را در سال بنفاد و یکم بجزی در کوفه در آن زمان که مصعب تعال عبد
 الملک بن مروان برفت دانسته اند و بروایتی نامش صحراست وی همان کس باشد که در علم و بردباری و شکلی
 به و شغل زند و اعلم من احف گویند این مقبیه در کتاب معارف گوید که چون رسول خدای صلی الله علیه و آله
 مردم بنی تمیم را بدین اسلام بخواند و این وقت احف در میان ایشان جای داشت آنجا است از قبول اسلام
 استنماع جستند احف که حکیم و دانشمند و عاقل بود روی آنجا است کرد و گفت جانار رسول خدای شمارا
 بکارم اخلاق دعوت میفرماید و از او صاف رذیله ممنوع میدارد چون آن مردم این سخن شنیدند ایمان آوردند
 احف نیز مسلمانان گرفت و احف از بزرگان تابعین است عهد رسول خدا را ادراک نمود لکن با حضرت
 مصاحبت نمود و در پاره فتوحات حاضر شد و در وقعه صفین لازمست رکاب امیر المؤمنین را داشت و
 چون کار سلطنت بر معویة استقرار گرفت احف بدو آمد معویة گفت سوگند با خدای بسچوقت و عهد بن
 بیاد نمی آورم مگر اینکه سوزیشتی در قلب من قیامت جای گیر است و از این سخن فریاد کنایه با احف بیاد
 احف گفت ای معویة سوگند با خدای آندها که ترا بکین آوردم اینک در سینه می مانمزل دارد آن شمشیر که با من
 تو زرم میدادیم هم اکنون در نیام خود حاضر است اکنون که برای محاربت ما با اندازه ما بدین انگشت نزدیکی جانی
 تا یک شبر پیش اینم و اگر کام سپاری ما شتاب گیریم آنگاه پایی شد و برفت و خواهر معویة در خیال بر سر
 باین مکالمات نگران بود با معویة گفت اینم که کدام کس بود که اینگونه با تو بتجدید سخن میگرد معویة گفت اینم
 کسی است که چون خشمناک شود صد هزار تن از مردم بنی تمیم بعلت غضب او خنجران میشود در حالتی که ندانند
 چه سبب غضب کرده اند و نیز در آن هنگام که معویة پسرش یزید را بولایت عهد بر کشید و او را در قبه حراء جای
 داد مردمان همی در آمدند و بر معویة سلام رساندند و روی یزید آوردند تا مردی بیاید و چون دیگران کار کرده
 دیگر باره نزد معویة باز شد و گفت ای امیر المؤمنین دانسته باش که اگر امور مسلمانان را بیزید بگذاشته بودی ضایع
 کرده بودی و احف بن قیس نشسته بود و پاسخ سخن میگرد معویة گفت یا ابا بکر چه است که سخن میزانی گفت اگر
 دروغ گویم از خدای تیر رسم و اگر برستی گویم از شما بینا کم کنایت از اینکه اگر از برای خوشنودی شما بتجدید یزید
 بدروغ پردازم در حضرت خدای مسئول معاف کردم و اگر از در راستی بمطالب و معایب یزید لب کشایم از گزند
 شما ایمن نیستم پس بگو تر لب بر بستن است معویة گفت جز آنکه الله عن الطاعة خیر آنگاه فرمان کرد تا مقدار کمی
 از زرد سیم بدو عطا کردند و چون احف بیرون شد آنمرد که در تجدید یزید آنسخان بگذاشت گفت یا ابا بکر من نیک میم
 که شریکترین خلق خدا معویة و پسر او یزید است بسکن ایشان این اموال در خزان انباشته و در بر آن بر بسته و قفل
 نهاده اند و جز باین طریق که دیدی و شنیدی چاره برای استخراش نیست احف گفت خاموش باش که آنچه گفتی در

احوال حضرت سیدالناجین علیه السلام

حضرت خدای و جیه نباشد در کتاب در انحصار این لفظ معجوز است که مردی با اخف گفت ز چه روی قوم تو بزرگی
تو تن در دادند به این که خانواده تو از ایشان اشرف و نهیره تو از ایشان اسبح در نطق تو از ایشان حس است خف
گفت ای برادرزاده بسبب اینکه بخلاف تو است در تن گفت آن سبب فانی بی زاری من امریکه ما الایعینی کما
عناک من امری ما الایعینک گفت از آنست که چون تو کردی و منون مردم و با شوخ فایده نداد خوشترین را در
نیارم و از کلمات اخف است اللسان قعد الا لسان فمن قومه زادیت قیمته زبان قیمت انسان است
هر کس بدستی و بتمام بکار بندد بهایش افزون شود وقتی عمر بن الخطاب اخف را در میان جماعتی نکران شد
که سر در جفا فرو برده است عمر آن مرد را بگذاشت و با اخف تکلمت سبادت جت اخف با نصاحتی تمام و با
کامل چنان سخن کرد که عمر را در عجب افکند و از آن روز و زود عمر مقام در طیش روی تیراید نهاد چند انکارایت ریاست
تیمم را برایش بر بست و اخف بازنده بود بر پست ایشان روز گذاشت عبد الملک بن عمیر گوید اخف کوفه
در آمد با این که اصلع و بر سر موی گذاشت و هر دو پیشش بیرون بسته و دند انهایش بر هم بر نشسته و دو پیش از
هم فراخ گشته و چانه اش کج و چهره اش ناخوش و دو غار پیش خف و پیش سوج بود لکن چون زبان سخن می
گشود تمامت این جوب را پوشیده میداشت وقتی اخف نزد معاویه شد و بگماه بریت دستویسئول کرد و مقصود
از قوم تو چیست اخف گفت یا امیرالمومنین انک تر عینی مرتعی و بیلا و تور دنی ظنا طویلا اقیاس
و دواح ام حبس و جناح مراد چرکاهی و بنیل سهرانی و در کنار آب نب نشسته میداری یا مایوس کن و روانه
یا در زندان کن و حاجت بر آرمه تو آنچه حاجت داشت روانه و از کلمات اخف است من لم یصبر علی کلمه
متبع کلمات هر کس بر شنیدن یک سخن ناپسندش کیانی نکند و در مقام تلافی و پاسخ در آید کلمات

ناگوار بسیار بشنود و این شعر را نشا و مینمود
 وَلَيْسَ تَمِيمٌ الْجَلْمُ لِلرَّجُلِ وَاضِيًّا إِذَا هُوَ عِنْدَ أَنْتِخِطَ لَمْ يَتَحَلَّمْ
 كَمَا لَا تَمِيمٌ الْجَلْمُ لِلرَّجُلِ مُؤَسِّرًا إِذَا هُوَ عِنْدَ الْعُسْرِ لَمْ يَجْتَسِمِ

وقتی مردی را با اخف شاجره و سناطری افتاد و گفت اگر یک سخن ناخوب کونی ده کلمه جواب بشنوی اخف
گفتا که ده کلمه کونی یک کلمه نشوی وقتی هشام بن عبد الملک با خالد بن صفوان گفت بچه علت اخف را
در میان شما این مقام و رتبت حاصل شد گفت اگر خواهی ترا یک خلت و صفت او خبر دهم و اگر خواهی بدو خلت
و اگر خواهی به خلت گفت یک خلت کدام بود گفت اخف از تمام مردان بر نفس خوشتن نیز و شد بود گفت
و خلت چیست گفت همیشه نگاهبان شتر بود و خیرا همه جای افکند گفت به خلت کدام است گفت نه حد میوزید
نه بخل داشت نه بنی و سر کشی مینمود و نیز در غرر انحصار طور است که وقتی معاویه بن ابی سفیان شنید که مردم
اورا بخیل میخوانند و باین صفت مذموم نکویش بنیانید پس بر فراز منبر ایستاد و گفت خدای تعالی میفرماید
و ان من شیء الا عندنا خزائنه و ما ننزله الا بقدر معلوم هیچ نیست جز اینکه خزانه آن در حضرت است
و جز با اندازه معلوم فرو نیندازیم آنگاه گفت پس مردم بچه چیز را امانت میکنند اخف بن قیس که گران
انحال و شنوای امتعال بود گفت ما ترا بر آنچه در جنبه زودانت است کنیم اما بر آن اسوال که در جنبه خود

ربع دوم از کتاب مشکوٰۃ الادب ناصری

مخزون داشته و در بر آن بر بسته و مردمان را محروم بیداری نگویش میکنند و این اخف را وحشتی در پشت پای بود و او را
 اخف گفتند چه اخف یعنی آنکس باشد که او با ج و وحشتی در پی داشته باشد و شرح حال او را رقم صروف در ذیل
 جلدات مشکوٰۃ الادب تفصیل هر قوم داشته دیگر با ما دست حاجت نیست و هم در این سال هبیره بن مریم مولای حسین
 بن علی علیهما السلام در نهر انکار ز شمشید شد و در شمار اصحاب فخر و ثقات مخدثین بود و هم در این سال خبازة بن ابی ایتزه که
 ادراک زبان جاہلیت را کرده لکن بصحبتی نایل نشده بود و با ادراک خدمت حضرت ختمی مرتبت صلی الله علیه و آله نایز شده
 بود و وفات نمود و هم در این سال عبدالرحمن و عبد الرت دو پسر حجر بن عدی بود دیگر عمران بن حفص بن الیمان را مصعب بن زبیر
 بعد از قتل فخر و اصحاب فخر بهر اقتل رسانید و هم در این سال بروایت یا فعی در مرآة البحان عدی بن حاتم طائی یکی
 مردم طئی بدیکر جهان را سپار شد و این وقت یکصد و بیست سال زندگانی نمانده بود و چون بخدمت رسول خدای تعالی
 سفر شد آنحضرت برای تشریف فرم او ساده بیکنند و فرمود اذ انما کم کریم قوم فاکرموه هر وقت از بزرگان
 قوم کسی بشما بیاید او را اکر ام کنید و بزرگ بدارید و نیز یا فعی گوید چون اسلام آورد هفت سال بود این کلام
 البته صحفاست چه اگر در آن وقت هفت سال داشت چگونه در سال شصت و پنجم هجری که وفات نمود یکصد و بیست
 ساله بود و نیز اسلام او در سن هفت سالگی او چه صورت خواهد داشت تواند بود و لفظ خمیسین از کلام سابقه
 باشد و نیز یا فعی گوید پاره وفات او در سال شصت و ششم و آنند در جلد نهم از کتاب مستطاب دوم تاریخ
 التواریخ و نیز در رجال ابو علی مرحوم میباشد که عدی بن حاتم طائی از اصحاب رسول خدای و بر وایت ابن داود
 از اصحاب علی علیهما السلام است و در خلاصه از فضل بن شاذان حدیث میراند که وی از جمله سابقین است که
 بخدمت امیر المؤمنین علی علیه السلام رجوع نمود و کشتی نیز چنین گفته است و صاحب استیعاب گوید عدی بن
 حاتم از اکابر مهاجرات در رسول خدای از اسلام او شادان شد و ردای مبارک برای او بپوشیدند و در هر
 جل و صیقل و نیز در ان در کتاب مبارک حضرت امیر المؤمنین علیه السلام اتمام داشت و در حرب جمل یک چشمش ضایع
 شد و در تفسیری در کتاب ربع الابرار میگوید که متوکی مکتوبی بعدی بن حاتم نوشت و او را به بیعت خویش در پیش
 نمود عدی بن حاتم این دو بیت را در پاسخ متوکی نوشت

قتل هبیره
 وفات خبازة
 قتل عمران
 قتل عدی بن حاتم
 وفات مصعب بن
 زبیر

مُجَادِلِي مَوْجِيَهُ بْنِ حَنْظَرٍ وَلَيْسَ إِلَيَّ الَّذِي يَبْغِي سَبِيلُ
 يَذْكُرُنِي أَبَا حَسَنِ عَلِيًّا وَحَظِّي فِي أَبِي الْحَسَنِ جَلِيلُ

اعظم کونی در تاریخ الفتح خود گوید که بعد از شهادت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام وقتی چنان روی داد که
 عدی بن حاتم طائی بر متوکی بن ابی سفیان درآمد و در میان او و متوکی و عمرو بن العاص در حق مردی از بنی وحید
 مناظری روی نمود و عدی بن حاتم خشناک بیرون شده و بشیر را نشاند نمود و در آنجا این دو شعر را بجا دلنی
 که مذکور شد سطور داشته و بعد از آن دو آیهات را نوشت

بِعَايَتِي وَيَعْلَمُ أَنَّ طَرَفِي عَلَىٰ ذَٰلِكَ إِلَيَّ خَفِي دَلِيلُ
 طَرَادَتُونَ لَيْسَ لِنَعْقُولِ وَكَانَ جَوَابُهُ عِنْدِي عَيْدًا
 وَقَالَ ابْنُ الْوَحِيدِ قَالَ عَمْرُو عَدِيٌّ بَعْدَ صِفَتِي دَلِيلُ
 وَيَزْعَمُ أَنَّا قَوْمٌ جَفَاءُ وَيَكْفِي مَثَلَهُ مِنِّي الْقَبِيلُ
 فَفَلْتَ صَدَقًا فَادَّ مَلْدَكُنِي

احوال حضرت سید الشاهین علیه السلام

وَفَارِقَنِي الدِّينَ بِهَذَا صَوْلٍ وَلَكِنِّي عَلَى مَا كَانَ مِنِّي **اللَّهُ بِصَاحِبِي بِمَا أَقُولُ**
 وَأَنَا خَالِكٌ فِي كُلِّ يَوْمٍ **بَيْنَ الْأَقْيَامِ بِحَالِهِ**

و پیش از نگارش این بیات میگوید که معویه در آنوقت که عذی بروی درآمد گفت ای ابو مرثبه همانا ندشت و روزگار از محبت علی خیری در تو بجای نگذاشته است عذی گفت روزگار جز بخت و مودت و یاد آنحضرت خیری برای من نبی نگذاشته معویه گفت چه مقدار از قب تو مکان مودت است عذی گفت قلب من بجز نترکاه بخت آنحضرت است و وقت او را یاد کنم محنتم افزوده میشود معویه گفت از گذران روز کار و دوران لیسلی و نهار بیناک هستم که محبت و مودتش برافزوده و کند دارد عذی گفت سوگند با خدا کی در تمامت ساعات و اوقات روز کار محنت او در دلم بیشتر میشود و نیز در خبر است که بعد از شهادت حضرت ولایت زینب عذی بن حاتم را در مجلس معتبر رجوعی افتاد و این وقت عبدالمعین بن زبیر که از بقیع استیغ حرب جل و با رسول خدا کی و این بیت آنحضرت گیسنه در بود در آن مجلس حضور داشت و با معویه گفت اجازت فرمای تا من و جمعی از قریش که در این محضر حاضریم با عذی بن حاتم بناظره و محاورت پردازیم چه مردم شیعه را کمان چنان برود که در فنون سخن و ریسی چکن با او برابر تواند بود معویه گفت عذی بن حاتم در بنا آوری و حاضر جوابی چنان است که گویی من هم دارم که اگر با او سخن کنی و بکالت بسادرت جوئی خود را ضایع و مرا بخلت و زحمت در افکنی عبد الله و سایر حاضران التماس و دریدند که تو ما را با او بگذران خواه عبد الله در حکم پیشی بسته و از عذی بن حاتم سنوال کرد و گفت ای ابا طریف کدام روز چشم ترا ضایع ساختند گفت همان روزی که قدرت از جنگ بگریخت و بجالی گویم و او آبکشد و چنان نیزه بر کفل شترت بزود که فرار برقرار خستبار نمودی آنکاه این بیات را نیز بدین بخت و بر عبد الله قرئت نمود

أَمَا وَاللَّيْلِ بَانَ الزُّبَيْرُ لَوَاتِنِي لَسَيْدِكَ يَوْمَ الرَّحْفِ طَارُونَ بِأَسْحَابِي وَكَانَ آتِي مَن طَيَّبَ نَفْسَ ابْنِ أَبِي صَخْبِينِ لَمْ تَنْزِعْ عَرْوَةَ الْقَيْطَا وَلَوْ مَنَ شَيْئِي عِنْدَ لَيْلِي فَضَاوِي لَكُمُتْ بِيَابِ بَانَ الزُّبَيْرُ بِأَسْحَابِي

چون معویه ایحال بدید غنده شد گفت تا آن بود که از محنت شما را کفتم که از بکالت با او اختراز کنید که برای شما جز این نیاید و مقصود عذی بن حاتم از این مصراع صحیحین لم تنزع عروة القيطا تعریض بعبد الله بن زبیر است و از این باز عیال که پروجه او صحیح الاصل نبوده اند بلکه از قبض بوده اند سید رضی علم الهدی اعلی الله تعالی در کتاب غرر الحواریه در العیالیه گوید که چون عذی بن حاتم بعد از شهادت امیر المومنین علیه السلام نزد معویه آمد معویه از در شامت پرسید که سپرت را که طریف و طرف و طرف بودند چه رسید گفت در کتاب علی بن ابی طالب کشته شدند معویه گفت جانها بر ایطالک با تو از روی انصاف زلفت که پسری خود را بسلامت بداشت و پسرای تو را کشتن داد عذی گفت من انصاف نوزیدم که آنحضرت شهید شدند و من زنده ماندم با بچه احوال عذی بن حاتم در غلب کتب خصوصاً در تاریخ التواریخ موط است و در اینجا بقدر حاجت نگارش رفت و نیز در اینال شصت و بنعمت هجری زو سستین امپراطور قسطنطینیه با عبد الملك بن مروان عهدنامه استوار کردند که طایفه مرزیت که عیسوی مذہب و در دین خود منتصب هستند و در مجال شامت سیکن و باشند با مسلمانان از در ستیز و جنگ بیرون نشوند و نیز در این سال در مملکت زانک چین نامی بدون قبول لقب عظمت در این مالک سلطان بود و او را بیسلاطین گشتند

کتاب التواریخ
 جلد پنجم
 صفحه ۱۰۰
 تاریخ

ذکر وقایع سیال شصت و هشتم و غزل حمزه بن زبیر از بصره و نصب مصعب

بیدخل مینمود

در این سال چنانکه اشارت رفت عبد الله زبیر برادرش مصعب بملکت عراق بازگردانید و سبب چنان بود که اخف بن
میس در دماغ حمزه بن عبد الله اختطاطی و در احوار و اخلاصش متعجبی شاد است کرد و پدرش از ایندستان مکتوب کرد
لاجره عبد الله بن زبیر او را معزول ساخت و مصعب را دیگر باره بصره بازگردانید ابو الفرج صفهانی در جلد بیستم غانی
نوشته است که حمزه بن زبیر مردی جواد و شجاع بود لکن استعاضی در مزاج نداشت هر وقتی بزنی زدند می از این روی در بصره
بخت بعضی ضعف دماغ مشهور شد و قتی با هو از رفت و کوه آنجا را بدید و گفت همانا قتیقمان میباشد و قتیقمان لقب
کردند و نیز می شنید که در بصره کوهی است و عامل خود را بخواند و گفت کسی ابهرت تا خراج این کوه را بیاورد و گفت
کوه بصره است که از آن استخراج باج و خراج نمایند و نیز کسی ابنه و انشا بفرستاد تا خراج او را بیاورد و
او در ادای خراج چند می درنگ و در زید حمزه بر کشید و او را بکشت اخف گفت ایها الامیر همانا شمشیری تند و نیز
داری و نیز خواست عبدالغزیز بن شیب بن خیاط را باز یانه فرو کرد و ایندستان را با بن بیزبوش شد باز نمود
که اگر ترا بصره حاجتی است پرت را معزول برادرت مصعب را و یک باره منصوب کن بن زبیر همان کرد که این

امارت مصعب

شمیر

در کوه از آن روز که آن کوه را فیضان نام

خواستند و بعضی از شعر این شعر را در رجو حمزه بگفت

يا ابن التمر بعثت حمزة عاملا ما لك حمزة كان خلف عثمان
أذرى بدجله حين عتبا بها وتفاذف بزواج الطوفان

و از این پیش در ذیل نگارش نصب کردن بن زبیر حمزه را با مارت عراق بکلمات و در باب فیضان و بعضی
آب و جل که در این شعر بان اشارت رفت سخن رفت با بکلمات این زبیر برادرش مصعب با مارت عراق منصوب
و عارت بن ابی ربیع را امیری کوفه داد و بعضی گفته اند سبب غزل حمزه این بود که در رعایت حال اشراف قصور میبود
و در اجذا سوال مبوط الید شده بود پس بجماعت مالک بن سعید شاک و پناهنده شدند مالک بر روی جبر خنجه
افراشت یکی را بجزه دستاد و پیام داد که از این شهر بپرت مخرج شود و حمزه را از بصره بیرون کرد و عدیل
مجلسی این شعر را انشا نمود

إذما اخبسنا من أمير ظلامة دعونا أبا منفيان يوما ففكرنا

یعنی هر وقت از ظلم امیری خوفناک شویم ابو منفیان مالک را بداد خواهی بخوانیم تا داد ما را بگیرد

ذکر محاربات مردم خوارج در مالک فارس و عراق

در این سال مصعب بن زبیر عمر بن عبید الله معمر ابو لایت فارس منصوب ساخت و حرب زارقه را با او گذاشت
و چنان بود که حلت بن ابی صفه در گرت سخت که مصعب حکومت داشت و نیز در زمان امارت حمزه بن عبد الله بن
زبیر بحرب اشعاعت مشغول بود و چون مصعب دیگر باره با مارت عراق معاودت نمود همی خواست تا بلاد موصل و
و از مینت را با مارت حلت بگذارند تا در میان او و عبد الملك حایل و با خبر باشد لاجرم مکتوبی به حلت نوشت و او را نزد

جنگ خوارج در
فارس

احوال حضرت سیدالباقرین علیه السلام

۷۱۶

خواند و اینوقت حلب در فارس روزیناد و چون مکتوب مصعب به درسد پسرش میخزود بن حلب از جانب خود
بامارت فارس نشاند و او را بر غایت شرایط حزم و احتیاط و صفت نهاد و خود در بهره شد لکن مصعب او را از
امارت فارس و عرب خوارج معزول ساخت و عمر بن عبید الله بن عمر را بجای او منصوب داشت چون عتبات
خوارج این خبر بدانستند قطری بن العجاة گفت ما ما سرداری دلیر و شجاعی شیر کبر بجزب شما نماند شده است که
از روی طبیعت و خط دین جنگ بخواد پیوست و بچکس اداری این جلالت و شجاعت نیت و چنانکه
بود که مردم خوارج از آن پس که عبید الله بن ماحوز قتل رسید زیرین ماحوز را بر خود امیر داشتند بودند چنانکه
در ذیل وقایع سال شصت و پنجم مطور کردید و در این وقت که خوارج بجانب صخر روی نهادند و عمر بن عبید
پسرش عبید الله را با گروهی از سواران بمر با ایشان فرستاد و چون هر دو فریق روی در روی شدند
بازار قال کردش گرفت و فرسان سپاه و دلیران کینه خواه شمشیر بر ایختند و بر هم آویختند عبید الله
مرد بیکر جهان ره سپر گشت و پس از قتل او زیرین ماحوز آهنگ جنگ عمر نمود قطری گفت عمر سپر گشته است
و امر و سر آمد دلیران روزگار است بهتر نیت با وی حرب بخویم زیر این سخن را پذیرفتار نشد و با عمر جنگ در
انگندند و عمر چون شعله و در برایشان تاباخت و جنگی سخت بر اند و نود تن از فرسان خوارج را کشت
و نیز صاحب بن مخارق را نیزه بزد که چشمش را بر شکافت و نیز ضربتی بر قطری فرود آورد که پیشانی را در دم
سخت ناچار گروه خوارج روی بفرار نهاده با او بر رفتند و عمر نیز از پی ایشان تاباخت و مجاهد بن عمر
نیز با او بود و در آنجا با خوارج دچار شدند و جماعه با عمودی که با خویش داشت چهارده تن از خوارج را بجای
انداخت و در میان ایشان حربی سخت برفت چنانکه آنچه نمانده بود که عمر نیز بهلاکت و دمار افتد و مجاهد بگری
کرد و آن بیت را از روی بر تافت عمر در انامی این خدمت بزرگ و همت عالی ز صد هزار درجه بدو
بخشید و این شعر را در انیاب گفته اند

قَدْ زِدْتِ غَاذِيَةَ الْكَلْبِيَّةِ عَنْ فَنِي قَدْ كَادَيْتُكَ لِحَرْبٍ أَقْطَاعًا

با بکله بر مردم خوارج نصرت یافتند و همچنان رفتند و مردم خوارج آن پل را که در میان ایشان و عمر بود
قطع کردند تا نتوانند در طلب ایشان بر آیند آنگاه راه سپار شدند تا مسجد و داصفهان پیوستند و با قاتل
نشستند و تبهیه کار و قوت استعداد خویش پرداختند آنگاه دیگر باره جانب راه گرفتند تا مسجد و فارس
بگذریدند و این هنگام عمر در آنجا بود و از خوارج طریق راه سپردند و از سا بور و از جان عبور کرده بارضی ابواء
دآمدند چون مصعب ایحال بدید گفت از هو شیماری و حزم و کفایت عمر عبید است که چنین دشمنان همو
که در صد و چهاربت ایشان بود جنگ نیکنند چندانکه ایشان زمین فارس را در سپردند و اگر با ایشان قال دادند
و فرار هم کرده بود برای او عذر او نیکو بود پس بدو مکتوب کرد که یا بن عمر هیچ بن انصاف نوزیری که فنی
و عطای خویش را باز گیری و از دشمن روی بتابی هم اکنون شرایط را از من برتاب پس عمر از فارس بر
در کمال جد و جهد در اثر ایشان تاباخت بان رسید که از آن پیش که مردم خوارج بعراق اندر شوند با ایشان سخن شود
و از آن سوی مصعب بیرون شد و در کنار جسر کبر خیمه بر افراشت و مردمان پیشکرگاه او پیوسته شدند و مردم خوارج

ربع دوم از کتاب شکوه الادب ناصری

۷۱۷

خبر رسید که از کجرف عمر با جنگ ایشان قیازد و از کجوی صعب از بصره بجنگ ایشان قیازد زیرین ما حوز کتیب است
 ناصواب و رانی ناستوار باشد که شاد در میان این دو دشمن قوی چنگ در اینجا دنگ و نید بهر آنست که بجنگ دشمن
 شتاب یریم اقل از یک جته واحد با ایشان قال دهم پس از جهوز راه برگرفتند و ارضی جوخی و نروانات را در
 سیر دند و بهر این درآمدند و این هنگام که مردم بن مرثا القردی در مدین مارت داشت مردم خوارج بدین بتاختند و
 بقتل و غارت پرداختند و تیغ ظلم و سیداد و خنجر جرمی و فساد بر آوردند و مردوزن و کودک را کشتند و زنان را سسترا
 شکم پاره کردند چون مردم این شقاوت و قساوت دستم بدید فرار کردند و چون مردم خوارج از قتل جان و نسا
 اطفال و نهب و غارت مدین فرغت یافتند با باطن مدین بتاختند و مردم آنجا را نیز بمقتل رسانیدند و مجاز
 بسکری فرستادند و ابو بکر بن مخنف که در آنجا جای داشت بجنگ ایشان بیرون تاخت و حرب بی پوست و قالی
 شدید پای برد و آخر الامر ابو بکر مقول شد و اصحابش نهرم شدند و خوارج نیز ویافتند و فساد می بزرگ در زمین
 میگذرد این وقت مردم که فرزند امیر خود حارث بن ابی ربیع که قناع لقب داشت انجن کردند و ضر و شن آوردند
 و بر روی بانک برزدند که چه آسوده نشسته اینک دشمن است که چون سیل نیان کن میرسد و روزگار را را تیر و تار
 میار و عارث باشک خوشیش از کوفه بیرون شد و در نخل درآمد و روزی چند اقامت کردید ابراهیم بن لاثم نیز
 بدو درآمد و او را در آن سیرانیز شد پس عارث جانب راه گرفت و همی برفت تا بدید عبد الرحمن پیوست
 آنجا بنیشت تا شب بن ربیع بدو پیوست و همچنان او را با آن میسر لیر ساخت چون مردمان در ننگ
 عارث را در سیر بدیدند بدو خبر اندند و گفتند

سَادِنَا الْقَبَاعُ يَسِيرًا نَكْرًا لَيْسِي يَوْمًا وَيَقِيمُ شَهْرًا

کنایت از اینکه عارث در وضع دشمن بتسلل جوید و با غرمت استوار و سپار نشود عارث ناچار از آنجا کن پرتو
 شد روی براه نهاد و بهر منزلی درآمدی روزی چند پائیدی تا مردمان بدو صیحه برزدند و او را از جای کسرت
 دادند و او بدنگ برفت تا از پس ده و چند روز بغرات رسید و این وقت مردم خوارج بغرات رسیدند و بود
 پس جسر را که در میان ایشان و عارث بود بریدند در آن اوقات مردی را که سماک بن یزید نام داشت و دختری
 از خود با خود آورده بود مردم خوارج بگرفتند و اند خنجر را نمودند تا بمقتل رسانند آخر گفت ای مردم سلام جانما
 پر دم را حوادث جهان در سپرده و ضر و شن ابر تافه است او را کشید و اما من سوگند با خدای جایی بهشم که هرگز
 کرد فاخته کشته ام و همسایه خویش را از زهر رسانیدم و بخاک کسی نرفتمد اموا از با کم کسی بر نشد ام و فساد می
 نیکتجه ام و با سپکس بدی نیامیخته ام نمر دم قتی القلب بین سخنان رحمت نیار و رند و بقتلش برخواستند و
 چون بدو شدند دست خوش شمیرش دارند مرده فرو افتاد پس لاشه او را با شمشیر پاره پاره ساختند و سماک
 با خود کوچ دادند تا کاهیک بر صرآه شرف شدند و مردم کوفه ایشان را بجنگ استقبال کردند سماک بن یزید وقت را غنیمت
 و با ابلان کوفه ابر کشید که روی بدین سوی گنبد و نهر را در سپارید که مردمی قلیل و خبیث میشنستند خوارج کرد
 او را برزدند و جسدش را مصلوب ساختند این وقت ابراهیم اشتر با عارث گفت این مردم را با من بگذار تا از این نهر
 عبور دهم و سرای این کلاب و سگهای شقاوت تاب بتواورم شبث بن ربیع و اسامه بن خارج و یزید بن

احوال حضرت سیدنا جیدین علیه السلام

حادث و محقرن غیر و دیگر سرداران سپاه گفتند مسلح اند الامیر ایشانرا بگذرانند و این حاجت کو با بر میسوی
 حد بردند و چون گروه خوارج کثرت آن مردم را بدیدند جسروا پاره کردند حادث این کار را نخستم شمرده و او را بنام
 آنگاه در میان مردمان جلوس کرد و زبان بگردش آورد و گفت ما بعد ما نا آغازت قال و جدل بکندن بنال و نایشس باج و
 شروع بزدن نیزه از پس نیزه و آخر کار بکشیدن شمشیر آبدارستی کی از حاضران گفت امیر تو صیقل این مرد و تربیت این
 کار نیکو سخن کرد لیکن در کدام وقت این امر را صورت خارجی توان داد با اینکه این دریا در میان ما و ایشان چه است
 هم اکنون بفرمای تا این جسرا بر هم پیوسته دارند تا از این آب عبور دهیم تا فدای تعالی بزودی آنچه محبوبت تو باز نماید
 پس جسرا پیستند و مردمان از جسر عبور دادند و خوارج را مطرود همی ساختند بعد این بردند و پاره از ایشان و از
 ایشان در کنار جسر مقلی ضعیف دادند و مرجهت کردند و حارث بن عبد الرحمن بن عقیق را پادشش فرارتن و زو
 ایشان بناخت تا آن مردم از اراضی کو بیرون کنند و با او گفت بروقت بزین بصره رسیدند دست از ایشان باز داد
 پس عبد الرحمن انکرده را تعاقب نموده تا کما همکه باراضی صنومان رسیدند آنگاه باز شد و با ایشان قال بنیست
 جماعت با تنگ روی بناختند و اینوقت بزید بن حارث بن روم شیبانی حکمران روی بود و با ایشان قال
 داد لکن مردم روی خوارج را اعانت کردند و بزید بن حارث بتسل رسید و پیریش جنب روی بفرار نهاد
 و هر چند پدرش را در اینجا اند تا شد دشمن را از روی بر ناید اجابت کرد و با اجابت پدرش

و مردی این شعر گفت

قَلَوُكَانَ حُرًّا حَوْشَبٌ ذَا حَفِظَةٍ دَائِي مَا رَأَيْتُ فِي الْوَدِيِّ عَيْسَى بْنَ مَضْعَبٍ

یعنی اگر حوشب از درازا کی و فتوت بر آمدی و بخت پدر بگویشیدی همان دیدی که عیسی بن مصعب در مرگ
 و تباهی بید و مقصود شاعر این بود که عیسی بن مصعب از اعانت پدر فرار کرد و شد دشمن از روی باز کرد و ایند
 شد در خراسان که روزی حوشب بن یزید کور و حکمران بن ربیع نزد بشر بن مردان حضور داشتند بشر گفت گیت
 بر اسی جواد دلالت کند عکره گفت اب حوشب جواد و نیک ترا است چه در و قدری او را نجات داد و از
 بفرار او نرسیدن بفریاد پدرش اشارت کند و بز روزی بشر گفت که ام کس برابر قاطری قوی است دلالت نماید حوشب
 گفت بخت و اصل بن مسافر حاضر است و این سخن از آن گفت که عکره را بزود و اصل تنم میداشتند بشر چون سخن
 تنم کرد و گفت داد خود بخاستی با بچه چون خوارج از کار ملک روی فرخت یافتند با صفنان روی کردند و انشرا بجا
 و ما گفتند و عقاب بن در قاه امیر آنجا بود و دفاع و قال ایشان با ستادی و بدر و او شهر رسیدی و با ایشان
 قال و زیدی و نیز از باروی شهر بر آنجاغت نیرو سکن همی بیاریدند و مردی از اهل خرموت که او را ابو هریر بنی
 در خدمت غاب ملازمت رکاب داشتی و بر خوارج حمله آوردی و این شعر بخواندی

كَيْفَ تَرَوْنَ يَا كِلَابَ النَّارِ مَشْدَأِي مُرِيرَةَ الْهَتَارِ يَهْرِكُنِي بِاللَّيْلِ وَالنَّهَارِ

يَا بَنِي أَبِي مَاحُوزٍ وَالْأَشْرَارِ كَيْفَ تَرَوْنِي حَرِيًّا عَلَى الْمُضْغَارِ

و چون مدت جنگ بطول انجامید بکثر از مردم خوارج کی روز در کین غاب نشست و تا که در میان جنگ و بناخت
 شمشیری با نقشش خواست چنانکه او را بزین انداخت اصحاب غاب بناختند و او را بر و زد و شمشیر همی دار و بر نهاد

شعر باغی است
موسیقی

ربع دوم از کتاب شکوة الادب ناصری

تا بهودی گرفت و دیگر روز بر حسب عادت بیرون شدی و با ایشان تقال دادی و خوارج با بی چند بر تقال بیایدند تا گاه
که از فوج و خردلی مردم شهر جانب نقصان گرفت و انحصار بر ایشان دشوار می گشت و شدت روزگار دینار شدیدی روز
عقاب با اصحاب خویش گفت ای مردمان با ما روزگار تنگدستی و شدت شمار در یافته و بقطه و غلا در افتاده آید و خبری باقی
نازده است که یکی از شما چون از کرسی بیرون شدی و فرسوخش بر سرش اگر بتواند او را در خاک سپارد اما چون وی میرد
بچکس بر نیاید که او را در فون نماید بروی نماز گذارد سو کند مانند ای شامرو می اندک سینه دهد و فرسان سخنان مستید بیاید
و همت کنسید و با این مردم کار روز روزید است و فوای و حیاتی در شما باقی است و از این سخنمان چند
ضعیف نشد آید که نیروی حرکت نه داشته باشید و کد بانند ای امید و استخ و غیر ذری بستم

ذکر جنک مردم عقاب با گروه خوارج و قتل ابن ماحوز و امارت قطری بن النخاء

جنک عقاب
خوارج
۶۷

چون عقاب با اصحاب خود آن عقاب بوزید ایشان دعوتش را اجابت کردند و برای تقال آمدند که شدند و جلد
مردمان در این سخن با وی بگزان شدند و عقاب بفرمود تا طعامی فراوان برای ایشان بیاوردند تا بخوردند و نیروی
بگرفتند چون شب بیابان و خورشید تابان بر آسمان نمایان شد مردم خوارج بعبادت خویش در کمال امنی
و اطمینان میدان بیاندند تا گاه ایشان بر اجتماع حلا آوردند و تقال بدادند و جنگی سبب بی پای بردند چندانکه
ایشان از لشکر کاشان بیرون تا خستند و بیزیر بن ماحوز رسیدند و این جنک را گرویی از ایشان تقال ایشان
فرو شد و جنگ بداد تا قتل رسید چون مردم خوارج این روزگار را با هموار دیدند بقطری بن النخاء المازنی که با آنها
گنیت داشت روی آوردند و با او بیعت کردند و از این وقت عقاب اصحابش را از لشکر گاه خوارج هر چه بخواستند
ضمیمه افتاد و قطری همچنان بیامد و در لشکر گاه بیزیر بن ماحوز نزول فرمود و از آن پس از اضعفان دل گرفت
وروی بر راه نهاد و بنا به کرمان درآمد و اقامت جست چندانکه جمعی کشیدند که وی بزرگ در خطبش سخن شدند و
از هر گاه توانست خراج و اموال بدست می کرد و نیزه مند شد و دیگر باره روی با صفهان نهاد و از آن پس بیزیر
اهداز رفت و اقامت گرفت و این هنگام حارث بن ابی ربیع از جانب مصعب بن زبیر عامل بصره بود پس کتبی
بمصعب بنوشت و قصه خوارج را بگذاشت و باز نمود که بچکس خبر مصعب بن ابی صفرة چاره کار ایشان تواند نمود
و این وقت مکتب در مصل و جزیره طکران بود مصعب بدور سولی بنفستاد و او را تقال خوارج با سور نمودند و
ابرهیم بن شتر را بموصل روانه کرد و مکتب بصره آمد و از سخنان سپاه گروید و با ایشان خوارج روی

ناصروری
۶۸

ذکر موریان بن مصعب بن زبیر عقاب بن و رقاعه ریاحی را بمحصرة مردم ری

و این زمان مصعب بن زبیر بمناجی و رقاعه ریاحی که از جانب او عامل صفهان بود فرمان کرد تا بشهر ری

احوال حضرت سیدالناجین علیه السلام

روی کند تا سبب آن تجارت و جایشی که از مردم آن شهر روی داد و خود را بر قالی بر زمین عارض بن روی
سعادت گردند و او را در امارت خود استنماع ورزیدند با ایشان قال و عتاب بر حسب فرمان بزرگی
روی بنا داد در کنار شهر فرود شد و این هنگام فرخان در آن مردم حکمران بود پس بازار پیکار کرد پس گرفت و
عتاب در آن جنگ بسیار بکوشید تا بغض بر شهر میسرتولی کرد و هر چه در آن شهر و دیار بود بختیست برد و سایر
قلع نواحی ری را نیز برکشود و در همین اوقات در مملکت شام قحطی شدید پدید شد چنانکه از شیخی آن قحطی نیروی
حرب و توانائی غزو نیافتند و نیز در همین اوقات عبدالملک بن مروان در بطنان که نزدیک بصره
است لشکری انجمن ساخت در ستانزاد آنجای پای برده بشوقی ارگشت

اینکه در جنگ عتاب

بیان احوال عبید الله بن جعفر جعفی و خبر مقتل او و کیفیت آن مفصلاً

قتل عبید
بن جعفر

در ایصال عبید الله بن جعفر جعفی بقتل رسید و این عبید الله در مراتب صلاح حال و فضل و اجتهاد و ادب
قوم و ابرار عیثرت خویش بود چون عثمان بن عفان بقتل رسید در میان علی علیه السلام و معاویه بن ابی سفیان جنگ
پای خاست عبید الله آنکس خدمت معاویه نمود چه دوستدار عثمان بود و معاویه در وقت صفین ماند و مالک بن سبیح
نیز این هنگام با معاویه بود و از آن پس سخنان نزد معاویه اقامت ورزید و او را زوجه بود که در کوفه جای داشت چون
دلت غیبت بقبول انجامید برادر زن عبید الله زوجه او را بردی که عکرمه بن حصین نام داشت خاخ بنت و این خبر
عبید الله پیوست و در شام روی بکوفه نهاد و با عکرمه در حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام حضورت برد قال آنحضرت
عَلَيْتُمْ نَاعِدُوْنَا فَفَلَّتُمْ فَمَوَدَّ شَمْنَ رَا رَا بِشَيْتَانِ شَدَى لَاجِرْمِ زَنْتِ بَا تَوْجِيَانْتِ وَرَزِيدِى رَوْكَارْتِ نَاهُوَاوُ
خلاف مقصود افتاد عرض کرد آیا عدل تو بر این یکنگردد و مرا از حق خود باز میدارد فرمود چنین نباشد پس آن
خویش را در حضرتش برض ساینده و آنحضرت زوجه شهادت و بازگردانید و این وقت از شوی دوام بارور بود پس آن زن را
نزد کسیکه بدو وثوق داشت باز داشت و چون آمدت بکران رسید و حل خویش نهاد انفر زنده را بکر مملو حشمت
و آن زن را با عبید الله گذاشت و عبید الله شام باز شد و در آنجا بزیست تا علی علیه السلام شهید گردید این وقت عبید الله
بکوفه باز شد و گفت هیچکس را ندیدم که در غلت گرفتن بودند که در شام روز کاری پای بردیم و امر معاویه پیشین
چنان گذشته گفتند امر علی علیه السلام نیز چنین و چنان بود و با بگزار اینک بوی سخن برانند و از هر یک خبری برشمرند
و چون معاویه بن ابی سفیان بدیکر جهان سفر کرد و حسین بن علی علیه السلام شهید شد عبید الله در حلقه آنسان که بجا
برای قال آنحضرت راه پیر شدند حاضر نشد و متعذرا غیبت گرفت و بعد از شهادت آنحضرت عبید الله بن یاد و جوی
اشراف کوفه برآمد و از مسیاز عبید الله بن جعفر انیافت و بعد از روزی چند بیاید و نزد این زیاد حاضر گردید عبید الله
زیاد روی بدو کرد و گفت یا بن عمر در کجا بودی گفت رنجور بودم گفت بدن رنجوری یا بن عبید الله بن جعفر گفت اما قلب من
همسوقت رنجور نیست و آن بدین چنانا خداى تعالى غت نهاده است بر من بعافیت و سمت و سلامت این زیاد گفت در وقت
لکن تو با دشمن با بودی گفت اگر با دشمن شای بودم مراد انجام میدهند و مگانت بر پیشه و میا خستند و در انامی این کمال

ربع دوم از کتاب مشکوة الادب ناصری

این زیاده از روی غفلتی فدا و عبید الله را فریخته بدست شد و بیرون رفت و بر اسب خویش آمد و این را چون در وی نظر کرد و در نیافت از حاضران طلب نمود گفتند در همین ساعت سوار شد و برفت گفت هم اکنون در نزد من حاضر کن بعد پس جماعتی از خوانان از دنبایش برفتند و گفتند فرمان امیر را اجابت کن عبید الله بن عمر گفت ازین بگوئید که بر کرازی طوع و اطاعت بدو میثوم این بگفت در کعب بر جهان و چون برق جنده و ابرشته باند برفت دور منزل هم بن زیاد طاقی درآمد و صاحبش در پیرامونش انجمن شدند و از این پس از آنجا بیرون آمد و راه برگرفت تا برین غم انگیز کرد و درآمد بمصارع حضرت امام حسین اصحاب تضرع علیه السلام که در حدیثش شهید شده بودند نظر کرد و از برای

استنظار نمود و از آن پس بدین رفت و این اشعار را در ایجاب بگفت

بَعُولٌ أَمِيرٌ غَادٍ وَوَابِنٌ غَادٍ	أَلَا كُنْتُ فَأَنْتَ الْحَسِينُ بْنُ فَاطِمَةَ	وَنَفْسِي عَلَى خِدْلَانِهِ وَاعْتِرَالِهِ
وَبَيْعَةَ هَذَا التَّائِكِ الْعَهْدِ لَا تَمُوتُ	فَيَأْتِي مَنْ لَا أَكُونَ نَصْرَتُهُ	أَلَا كُلُّ نَفْسٍ لَا تَسْكُدُ نَائِمَةٌ
وَأَبِي لَيْقِي لَمْ أَكُنْ مِنْ حَمَائِدِهِ	لَذُو حِصْرَةٍ أَنْ لَانْفَارَ وَلَا زَمِيرٍ	سَقَى اللَّهُ أَرْوَاحَ الَّذِينَ يُبَادِرُوا
إِلَى نَصْرِهِ سَخَّامِينَ الْعَيْتِ أُمَّةً	وَقَفْتُ عَلَى أَجْدَانِهِمْ وَحَمَائِهِمْ	فَكَادَ الْحَسَانُ يَنْقُضُ وَالْعَيْنُ سَاهِمَةٌ
لَعَمْرِي لَقَدْ كَانُوا مَصَالِحِي الْوَعْدِ	سِرَاعًا إِلَى الْبَيْحِ حَمَاهُ خَضَارِ	تَأَسَّوْا عَلَى نَصْرِي بِنَيْبَتِهِمْ
بِأَسْبَابِهِمْ أَسَادُ عِيَانِ فِرْعَوْنِ	فَإِنْ يَقْتُلُوا فِي كُلِّ نَفْسٍ بَقِيَّةً	عَلَى الْأَرْضِ فَلَا تُصْحَفُ لِذَلِكَ أُمَّةً
وَمَا مِنْ دَائِي لَتَرَوُنَّ أَفْضَالَ سَهْمِ	لَدَى لَمُوتِ سَادَاةٍ وَزُهْرٍ فَاقِمَةٌ	يُقْتَلُهُمْ ظُلْمًا وَيَرْجُو رَادَانَا
وَدَعِ خِطَّةَ لَيْسَتْ لَنَا بِمِلَّةٍ	أَهْمُ مِرَادٍ أَنْ أَسِيرَ بِحَقْلٍ	إِلَى أَفْتِهِ زَاغَتْ عَنِ الْحَقِّ مَالِدَةٌ
لَعَمْرِي لَقَدْ زَاغْتُمْ مَوَابِقِي	فَكَمْ نَائِمٌ مِتْنَا عَلَيْكُمْ وَنَائِمَةٌ	فَكُفُّوا أَلَا زِدْتُكُمْ فِي كِتَابِي
	أَشَدَّ عَلَيْكُمْ مِنْ نَحْوِي لِذَلِكَ	

عزیز
بنام خداوند

در این اشعار باز میسراند که این زیاد که غدار پسر غدار و مکار پسر مکار است با من عتاب می ورزد و ما چرا با حسین بن فاطمه بیایم استقامت بسبب خوشنودی و اطاعت امر او قال نه ادم با اینکه نفس من برخلاف این امر میکند و همسکوی ما این غدار نا بکار که دارای بیسج صفتی محمود نیست بابت مخالفت رفت ای چه درینجا و افسوسها مرا باشد که از چه روی بجهت آنحضرت سبادت نکردم و در شمار حامیان آنحضرت نبودم و تا زنده باشم این حسرت با من ملازمست و مصاحبت دارد خدا ای سبجانه از صاحب رحمت و غلام غفران ارواح آنانرا که بنصرت آنحضرت سبادت جستند بیارند فرماید با نا چون بر فتنه پرور و نزار سعادت آثار ایشان توقف کردم قلب من همچو است از هم بریزد سوگند با جان خودم که این جماعت تباست شیران بیشه جلادت بودند و در میدان رزم چنان می رشتند که پهنه بزم را به چکس آنکوزین سپارد و بنصرت پسر پیغمبر خودشان آثار سعادت و جلادت بگذاشتند و راهت هدایت برداشته و از این پس چشم زمانه چنین بر روی بزرگ و فرزانه نخواهد دید و این مردم شام بگویند چنان با ایشان قتال دادند و آنرا بظلم و عدوان بخون خویش خطان ساختند و مخدک در طلب دوداد و اتحاد ما بستند با اینکه در انکارنا بنجار که از بن شامیان و گروهنا بکار پدیدار شد درون ما را آتش اندود چون یکی کانون ساختند و ما را بخشم و کین بسیار زدند و اگر از این اندیشه باز نشوند و ازین طمع و طلب که در ابستند انظار و نخواستند

احوال حضرت سید التاجین علیه السلام

بالشکری نادار دمار از دوز کارشان بر آورم با جمله این سخن در کنار نهر فرات شرفی کرده در آنجا ماند تا بزیبید رخت بدو کشید و آن فتنه که اشدت رفت ناپیش گرفت این سخن چون نگران آنروز کاران کردید گفت هیچ نمی بینم که از شما فریض کسی سر بر آورد و انصاف بگوید کجا آیتند اینها صراحت فرزند ان آزادگان چون این سخن بگذاشت و مردمان پیوست هر کس در سخت حکومت میند و شغلی شخص نبود در خدمتش روی نهاد و این سخن با آنجا نخواست و در آنجا نشست و ضراحی که برای سلطان میآوردند جلد را همی ما خود میداشت و عطای خود و عطای اصحابش را بر سب گرفت و بصاحب مال مینوشت که من بهره خود و اصحاب خویش را از این مال بر گرفته ام و برای آگاهی تو مرقوم دارم و همچنین از سال و ضراج پاره بلاد که توانستی بهره خویش در بافتی لکن مال دیگر مردمان متعرض نشدی و بر آنجا مال برد تا مختار بن ابی عبید ظهور کرد و سلوک او را با اهل بود کوفه بشنید و از جمله زوجه عبید الله را گرفت و در مجلس بداشت چون عبید الله ایند استمان بشنید با اصحاب خود کوفه تا سخت و در زندان را بشکست و زوجه خود را

با هر زنی که در حبس بود بیرون آورد و این شعر گفت

أَلَمْ نَعْلَمْ بِأَنَّ تَوْبَةَ أَنْتَى	أَنَا الْفَارِسِ الْحَامِي حَقَّاقِ مَدْحِ	وَإِنِّي صَحْبُ الشَّجَنِ فِي سَوْدِ مَدْحِ
يَكِلُ فَنِي حَامِي الذَّمَّارِ مَدْحِ	فَمَا لَنْ بَرِحْنَا الشَّجَنِ حَتَّى يَدَّ النَّاسُ	جَبِينِ كَفَرْنَا الشَّجَنِ حَتَّى يَدَّ النَّاسُ
وَحَدَّاسِيلُ عَن قَنَا حَبِيَّةِ	إِلَيْنَا سَفَاهَا أَكُلُ ذَانِ مُشَبَّحِ	فَمَا الْعَيْشُ إِلَّا أَنْ أَرَوْكَ لَنَا مِينَا
كَمَا دَنِيَا مِنْ قَبْلِ حَرْبِي قَهْرِي	وَمَا زِلْتُ نَحْمَدُ الْجَيْشِيكَ إِجْمَا	وَإِنِّي بِمَا تَلَقَيْتُ مِنْ بَعْدِهِ شَيْحِي

هم چنین با اعمال و اصحاب مختار بخت و بیجوده ز قمار دیگر دانه ز روی سزای او را که در جماعت بهمان بود و ضعیفی که داشت غارت کرد و عبید الله نیز بضمیاع بهمان روی نهاد و جلد را غارت کرد و از آن پس بهمان همی آمد و بمال جوئی مرور مکنند و با ایشان متعرض گردید و اغفال ایشان را با خود نمود و چون آنجمله را بسا کار و بکوه جای گرفت و برای حال بود تا آنکه گشته شد و بعضی گفتند که عبید الله بعد از چندی قتل با مختار بخت کرد و از آن پس مختار خواست او را تیسری سازد لکن بسبب ابراهیم بن اشتر ممکن نشد و از آن پس عبید الله با این اشتر بموصل راه گرفت لکن در مقابل این زیاد حاضر نشد و تارض و زید و بعد از آن بن اشتر سفارقت جت و با بسبب دست روی بانبار نهاد و دست بغارت برد و هر چه در بیت المال انبار بود با خود نمود و چون بمرض مختار رسید بفرمود تا سرایش را او بران کرد و در فریش را اگر فتنند آنوقت عبید الله آنچه مقرر کرد پیش برد و با مصیب در قتل و قتل مختار حاضر شد و چون مختار قتل رسید و مصیب در مرده دوم با مارت نشست و با او گفت هیچ این نیستی که این سخن در سواد کوفه است از ده جان کشد که با این زیاد و مختار مینمود و لاجرم

مصیب بفرمود تا عبید الله را مجوس سازند و او را بکشت

فَمَنْ مَبْلَغِ الْقِيَانِ أَنْ أَخَافُ	أَنَّ دُونَهُ بَابٌ شَدِيدٌ وَطَلْبُهُ	بِمَنْزِلَةِ مَا كَانَ يَرْضَى بِمِثْلِهَا
إِذَا قَامَ عِنْتَهُ كَبُولٌ تَخَازِبُهُ	عَلَى الشَّائِقِ فَوْقَ الْكَمِيِّ يَتَوَدَّ صَانِيَهُ	شَدِيدٌ يَدَّيْنِي حَطْوَةً وَيُقَارِبُهُ
وَمَا كَانَ دَائِمِينَ عَظِيمَةً حَرَمْتَهُ	وَلَكِنْ سَعَى السَّاعِي بِمَا هُوَ كَاذِبُهُ	وَقَدْ كَانَ فِي الْأَرْضِ الْعَرَبِيِّ تَشْكَلُكَ
	وَإِنِّي أَمْرٌ ضَاقَتْ عَلَيْهِ مَذَاهِبُهُ	

بسیار از این سخن

احوال حضرت سید الساجدین علیه السلام

۷۲۳

اوروان ساخت ملب بن ابی صفرة نیز بریدین مغفل را با پانصد تن باد مردم مصعب بن عسکری از یاران عبید الله
گفت همانا جسمی کثیر حرب تو میرسد نیکو چنان است که با ایشان تعالت نوزی عبید الله گفت
يَخَوِّفُنِي بِالْقَيْلِ قَوِيٍّ وَ لَمَّا أَمُوتُ إِذَا جَاءَ الْكِتَابُ الْمُؤَجَّلُ لَعَلَّ الْغِنَاءَ لِي بِأَطْرَافِهَا الْغِنَى
فَجَدِي كَمَا جَاءَ بِكَ وَ تَوَمَّلُ الْقُرْآنَ الْفَقْرَ زَيْدِي بِأَهْلِهِ وَأَنَّ الْغِنَى فِيهِ الْعُلَى وَالْجَمَلُ
وَأَنَّكَ إِنِ لَأَنْزَكِيَا هَوَلًا لَنْتَلَّ عَنِ الْمَالِ مَا يَرْضَى الْقَيْدِيُّ يُفَضَّلُ

کتابت از اینکه از میدان قتل و قتل بیم شاید داشت چه هر کس اجلی محتموم و مدتی معلوم باشد و مادت بسر زود
بجکس نیرد و تواند بود که سود و جلالت و غنا و توانگری و مال و منال در حد و سیوف و اطراف بنال معلق
باشد و تا کسی بشد اید روز کار و چار نشود از دولت و ثروت بر خود دار نیاید و کند فقر و فاقه که موجب بیعت
ورزیت است از خود برتسابد و بر نعمت غنا که بایه تجمل و علی میباشد فایز نشود با بجهله عبید الله با آن سیصد تن
مردم خود تا پایان دوروز با آن جماعت بمعاقت کوشید و چون تاریکی شب سیم درآمد و دست از هم برداشیدند
عبید الله از کزیت بیرون شد و با اصحابش گفت من شمار نزد عبید الله ملک بن مروان میرم و شما بتینه خوشین نگرید
انگاه گفت از آن میترسم که میرم و سنرای مصعب و اصحابش آمدنم پس روی بکوفه نهاد و چون کبک رسید
آنقدر بیست مال بدید برگرفت و بکوفه بیامد و در حمام جریز فرود شد و چون مصعب خبر او را بدانت عمر بن عبید الله
سحر را بقال و در سپهر ساخت و سپهر مقرر با او قال داد و عبید الله بدیرا عور برقت و مصعب مجار بن یحیی را بجلالت
امور داشت و مجار زوی فرار کرد و مصعب او را دشنام داد و چون بن کعب هدانی و عمر بن عبید الله بن عمر
با وی همخان و بدفع ابن حرزوان داشت و ایشان بجهله با او بگفت درآمد و قال بدادند و از مردم عبید الله
بسیاری زخدار شدند و خول ایشان از پای درآمد و سپهان مجار فرار کرد و دیگر باره از درنگ و عار بازگشت و
جنگی سخت و قتالی شدید پای بردند تا سپاهی شب حایل حاضر گشت و ابن حرزوان کوفه بیرون شد و مصعب بن
زبیر بریدین حارث بن رویم شیبانی که در مدین بود مکتوب کرد و بقال ابن حرزوان داد و نیز بدین حارث پیش
عشیر ابدفع او بیرون و سیداد و حوش فرار کرد و ابن حرزوان بد این آورد مردم مدین متحسین شدند و عبید الله
بیرون شد و چون بن کعب هدانی و بشر بن عبید الله سدی بدوروی نهادند چون با مردم خود در حوالایا بیامد بشر بن
عبید الله در آنجا ای گرفت و با ابن حرزوان چار شد و رزم بکنید ابن حرزوان بگشت و اصحابش را شرم سخت
انگاه بشر بن عبید الله بشیر الجلی بروی بیرون تاخت و در سو راه با وی تعالت و زید و جنگی سخت پای
رفت و آخر الامر بشیر نیز از مصاف بازگشت و ابن حرزوان در سواد کوفه بنشست و با خذ خراج برداشت و از آن پس
روی بدزکاه عبد الملك بن مروان نهاد عبد الملك او را کرامی بداشت و بر سریر خودیش نشاند و صد
هزار درهم بدو عطا کرد و وزیر اصحابش را ببطا کامروا ساخت ابن حرزوان گفت لشکری بمن بفرست تا با مصعب
قال و هم عبد الملك گفت تو با اصحاب خود روی براه کن و آنچه که توانی کوتاهی کن من نیز تو را با بطا
رجال باری کنم پس عبید الله بن حرزوان اصحابش بطرف کوفه روی نهاد و در قریه که از یک سوی انبار بود فرو
شد اصحابش از او رخصت خواستند تا بکوفه شوند عبید الله رخصت داد و گفت که دیگر باره ایشان از قدم او

رَبِيعٌ دَوْمٌ زَكَاتُ شَكْوَى الْأَدَبِ نَاصِرِي

۷۲۵

با خبر نمایند تا بخدمت او روی کنند و این خبر بجماعت رسید و ایشان نزد عارض بن ابی ربيع که عامل بن زبیر در کوفه بود بیامدند و خواستار شدند تا فوجی لشکر با ایشان روان دارد که با عبید الله بن حرقال دهند و اینوقت که اصحابش متفرقه اند عنایت شمارند و از دست نگذارند عارض بن ابی ربيع جمعی کثیر با ایشان برستاد و آنها را بر فتنه و این امر را دریافتند چون اصحاب بن حمران خبر بد استند با او گفتند ما جماعتی اند که بشیم و با چنین لشکر نتوانیم بر شما شکر شد این خبر گفت من هرگز از ایشان دست باز نگذارم و بر آنها عت حمل کرد و این خبر و راست نمود

يَا لَكَ يَوْمًا فَاتٍ فِيهِ هَبْنِي وَغَابَ عَنِّي نَفْسِي وَصَحْبِي

پس آن لشکر بر ایشان روی آوردند و اصحابش را متفرق خستند و اطراف او را فرود گرفتند تا وی را ایسر کنند لکن اینکار قدرت نیافتند عبید الله بن حمران اینحال بدید اصحاب خود را گفت از این ملکه هر جای که خوابید روی بنید و ایشان عنایت شمزدند و بر فتنه و بچگیس با آنها متعرض نکشت و عبید الله چون شمرستان و پهلوان سیستان یک تنه با آن تنان جنگ نمود و آثار شجاعت و جلالت نمود و با صلوات شیراز مدینه بششیر روی بر تانای با بیت ننگ از سورت جنگ بشیم داشت و همی مصاف بداد و بکشت و بنگند تا مردی از مردم با بله که او را ابو که به گفت بود بروی حمل برد و نیزه بروی زد و نیز دیگران از هر طرف بروی برنگشند و بروی چیرگی در زیدند لکن از هیبت او بدو نزدیک نیشند و عبید الله همی گفت این تیر تیران است یا دوک زمان و چون جرحش بسیار شد معبری را از دو زکران شد و در آنجا درآمد لکن چون اسپش در آنمغبر و بدخل در نیاید کشتی بر شیت و از کشتیمان او را ببرد تا بغرات رسید و گروهی از سواران بر کشتی نکران شدند و در آن کشتی جماعتی جای داشت سواران با آنمردم گفتند کس که امیر المومنین طلب کرده در کشتی است اگر از دست شما برود و شما را قتل میرسانیم و چون بن احرار این بشنید از جای بر جت تا نوشی شرا آب در آنکند مردی درشت اندام بدو برد و هر دو دستشرا گرفت و اینوقت از جراحاتی که عبید الله را رسیده بود خون میرخت پس با بر اهل مغینه نیز بکینه او بر خاسته و هر کدام با آلتی برنده بروی زخم میزدند و چون عبید الله نکران شد که همی خواهند او را بطرف جماعت قیثیه بزند بانگ که او را گرفته بود بر او بخت و خوشتر از آب بنگند و هر دو تن غرقند و بعضی در قعره قتل او گفته اند که گاهی مصعب بن زبیر را در کوفه طاقات میکرد و نکران همی شد که دیگر بر بروی مقدم میدار و عبید الله آشفته شد و قصیده بعبد الله زبیر مکتوب کرد و در آن قصیده بمصعب اعجاب نمود

اورا بجم داد که اگر چنین کند وی بدرگاه عبد الملک میرود و از آن قصیده است

أَبْلَغَ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ وَسَالَةً	فَلَسْتُ عَلَى رَأْيِي قَبِيحٌ أَوْ أَرِيهٌ	أَفِي الْحَقِّ أَنْ أَخْفِي وَبِحَبْلِ مَصْبَعِي
وَزِيرًا لِمَنْ كُنْتُ فِيهِ حَارِبَةً	فَكَيْفَ وَقَدْ أَتَيْتُكُمْ حَقَّ بَيْعَتِي	وَحَتَّى بُلُوِي عِنْدَكُمْ وَأَطَالِيهٌ
وَأَبْلَيْتُمْ مَا لَا يَصْبِغُ مِثْلَهُ	وَأَسَيْتُمْ وَالْأَمْرُ صَعْبٌ عَرَائِيهٌ	فَلَمَّا اسْتَنَادَ الْمَلِكُ وَانْقَادَ الْعِيَالُ
وَلَدَوَكُمْ مِنْ مَلِكٍ أَلِيٍّ رَضَائِيهٌ	جِنَاصُصْبٌ عَنِّي وَلَوْ كَانَ غَيْرِي	لَأَصْبَغُ فَيَأْتِينَا لَا آخَاتِيهٌ
كَلِمَةً بَنِي مِنْ مَضْعِيَانٍ مِصْبَا	أَرَى قَلْبِي غَيْرِي لَنَا مَوْصَلِيهٌ	وَمَا أَنَا لَنْ خَلِيْتُمْ بَلِي بَوَارِيهٌ
عَلَى كِدْرِ قَدَحِي وَاللَّيْلِيهٌ	وَمَا لِأَمْرِي إِلَّا الَّذِي سَمِيْتُمْ	إِلَيْهِ وَمَا مَدَّ خَطْفِي الزُّبَيْرِيهٌ